



دل مرده به قلم: v.rahimi1



دل مرده



نام کتاب : دل مرده

نویسنده : v.rahimi1

کاری از رمان سیتی

کانال ما :

[@romancity](https://t.me/romancity)

[یدی اینستاگرام :](https://t.me/romancity)

[Roman.City](https://Roman.City)

## به نام خدا

"دلمرده"

به قلم: v.rahimi1.....

عضو انجمن رمان سیتی

ایدی تلگرام انجمن

romancity@

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

"أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ"

آیا عهدی نفرستادم به سوی شما ای بنی آدم که نپرستید شیطان را بدرستی که او بر شماست دشمنی آشکار "یس  
۶۱ -

"دلمرده"

به قلم: v.rahimi1.....

من کوله بار دردم

کی قد من بد آورد

دوباره خنجر از پشت

دوباره دل کم آورد

من بی ستارگیمو

به اسمون نمیگم

احساس من غریبه اس  
 کی میدونه چی میگم  
 اصلا زمون میخواد  
 کسی نمونه باهام  
 اونقدر قدم میزنم  
 که درد بگیره پاهام  
 من خونه غرورم کسی نمیشه حالیش  
 خراب شه سقف خونه  
 روی سر حالیش  
 اصلا زمون میخواد  
 کسی نمونه باهام  
 اونقدر قدم میزنم  
 که درد بگیره پاهام  
 من خونه غرورم کسی نمیشه حالیش  
 خراب شه سقف خونه  
 روی سر حالیش  
 "مهدی احمدوند-خونه ی غرور"

سلام\_\_\_\_\_ی گرم\_\_\_\_\_خدمت دوستای گلم  
 سلامی به گرمای تابستون و حال گیری ماه رمضون  
 چطورین دوستان؟؟؟خب ایشالله که با خوندن رمان به حد کافی لذت ببری  
 رمان دلمرده تا حالا شده دلت بمیره؟؟؟  
 تا حالا شده یه دلمرده باشیو کسی ندونه؟؟؟کاش اونایی که دلشون مرده بود یکی پیدا میشد یه دستی به خونه ی  
 بدنشون  
 به دلشون بکشه میگن قلب سر منشا همه احساساته  
 واسه همینه ابراز علاقه رو به شکل قلب میکشن والا دایره ومربع هم میشد مگه نه؟؟؟  
 دلت وقتی مرد دیگه اون قلبو نمیکشی مطمئن باش فقط دستت  
 زبونت وروح و رو قفل میکنه  
 کلیدش میافته دسته یکی که فقط اوس کریم میدونه کیه اینقدر پدرت در میاد وقتی دلمرده بشی  
 فکر نکن نوشته اس خلاصی داره

واسه کسی که دلمرده باشه نوشتن نوشته اشم خلاصی نداره اینو مطمئن باش  
 نمیخوام زیاد از حد موضوعو باز کنم  
 بذار یه سری حرفا بمون واسه بعد  
 بذار یه سری دردا گفته نشه واینکه خدا هیچ کسیو دلمرده نکنه  
 یه ادم دلمرده وقتی به اسمون نگاه میکنه فقط اه میکشه واسه پر کشیدن  
 یه ادم دلمرده وقتی دلش مرد فقط یه چیز بد به چشمش میاد  
 دیدن دوتا زوج که از تو خیابون رد میشنو ودست همو گرفتن واین میشه شکستنش اونم از داخل  
 یه ادم دلمرده یه ادمی که اعتماد دلشو از دست داده هیچ رقمه اعتمادشو نمیتونه بدست بیاره  
 یه ادم دلمرده دیونه میشه ودیونگی میکنه واسه شاد بودن  
 یه ادم دلمرده روزاشو تو خونه میگرونه وحتى بیرون نمیره  
 میدونی چرا چون دیگه به تنهاییش  
 به این دلی که دیگه نیست عادت میکنه  
 وعادت میکنه وعادت میکنه  
 کاش عادت نکنی به سخت بودن  
 کاش اسم یه دلمرده هیچ وقت روت نیاد وبر پدر اون خنده های لعنت که میزنی تا بفهمن شادی وبر پدر اون غمی  
 که تو دلته لعنت که موقع همون خنده ها سراغت میاد  
 ولی شیش دونگ سعی میکنی لبت رو کش بیاری ویه وقت جمع نکنیسا وبه اخم تبدیلیش کنی که میشه گاف همه  
 ازت میپرسن چیشده تو لاکي؟؟؟  
 واین به ضررت تموم میشه  
 یه ادم دلمرده  
 یه ادم دلمرده هیچ وقت دردشو فریاد نمیزنه  
 اینو خوب بدون  
 تویی که هر میزنی زیر خنده  
 تویی که خنده ات رو لبت هیچ وقت محو نمیشه وخدارو شکر  
 خدارو هزار مرتبه شکر همشون از \_\_\_\_\_ه \_\_\_\_\_ه اعماق وجودته  
 اینو بدون اون دلمرده ایی که همراهیت میکنی واسه اینکه گاف دس تو یکی نده باهات هر میزنه والا اون دلمرده اس  
 اون ادم سنگ دلش میخواد همون موقع بشینه وهای های گریه کنه  
 ولی این روزا راه قوی بودن یه لبخند مصنوعیه ویه غرور خاص  
 رمان ترسو یه نفر که خیلی میخوامش یه صفحه اشو واسش اوردم خوند  
 بهم گفت مسخره اس بهم گفت جفنگ مینویسم بهم گفت کدوم ایرونی میاد وادم خوار بشه  
 نمیدونم راست میگه یا دروغ شایدم واقعا نوشته های من ایراد داره میخوام به گوشم برسونید که چجور رمانی بوده  
 وکلا رمان هام چجوره راستشو بگید خواهشا  
 ولی  
 ولی یه طرفه منو قاضی نرو  
 بشین خط به خط رمان هامو بخون

یه صفحه اشو نه ها  
 همه شو خط به خط بخون  
 بعد نظر بده  
 من با این نظرت تصمیم میگیرم که توی این دنیای نویسنده‌گی بمونم یا نه .  
 خواهشا نظرت رو هر جوریه به گوشم برسون  
 به امید دیدار  
 امیدوارم رمانم مورد پسندت باشه :

ارش:

پشته بام اصفهان . تاکی باید سختی کشید؟؟؟؟

تاکی باید تنها بود؟؟؟نگاهی به نمای شهر کردم درست روی پل کوه صفا بودم

نگاهی به سر وضعم کردم یک پسر عادی ولی همیشه شیک همیشه شیک و تنها و خسته توی شهر هنر نصف جهان جایی که در جای جایش خاطره دارم اری خاطره درد کمی نیست زیر زمین خونه ام شده محل کارم بدون سرپرست شدم سرپرست مادر و خواهرم برایشان چیزی کم نمیگذارم و اینجا من بودنی که دیگه نمیکشه رو میبینم جایی از زندگی شروع میشه شروع میشه و سختی هاش رو توی سرت میکوبه منو داداش سپند همیشه کنار هم هوای مامان و ابجی کامیلا رو داریم منو سپند دوقلو اییم ولی هیچ شباهتی بهم نداریم

من با موها و چشم و ابروی مشکی و پوستی شبیه برف و داداش سپند پسری با چشمان سبز و موهای خرمایی رنگ درست شبیه مامان خسته و دلمرده بودم یک ادم دلزده دیگه حتی لیلی هم شوقی برایم نمیگذارد نه فرهاد شیرین میشوم و نه خسروی شیرین هیچ منیژه ایی نیست تا دلربایی کند و من وسط اشعار نظامی جامانده ام با خاطره ایی از زیر زمین خانه

زیر بام اصفهان چه ها که نمیگذرد پسری از جنس خاک

شکسته تر از باران

پسری که هیچ نمیگوید

نمیدانم مغرورم یا گوشه گیر

شاید هم کم حرف وهمین باعث محبوب شدنم است خیلی دلم شکست زمین خوردم

تنهایی بار همه مشکلات رو کشیدم به دوشم منو سپند خیلی توی این زمونه باختیم هیچ نشستیم سره جامون دیگر سکوت هم نشانه رضانیت از سر بی حوصلگیست چندیست تمام احساساتم بی حس شده

رپ زیر زمینی بودن

یادته تو یادم دادی بارونم

مته سمت که پاک بود نبودی خانومم

هرشب بغل یکی میرفتی تا اینکه کشتنت

من به بودنتم هم راضی بودم حتی اگر در اغوش دیگری بودی

ولی حال بوی تنت را فقط خاک میداند

واسه ۳۰۰ هزار تومن خودت رو فروختی واسه ۳۰۰ هزار تومن مردی زندگیم ؟

واسه اینکه شوهر آینده ات بیچاره بود زیر زمینی بود اگه ایرونی بودن این تاوان رو داره من جونم فدای وتن ولی تا کی؟؟؟شغل دیگه ام طراحی دیزاینه ولی چه فایده چه فایده که دیگه بعد از بارون انگیزه واسم نمونده بارونم رفت بهارمو خزون کرد

دلزده از این هوای سرد بودم

باز چشمم به نمای شهر رفت

چه غمگین

چهل روزه که بارونم نیست تا بارون بشه به قلبم بباره

چه غمگین که میگدره اهی از ته دل کشیدم رو به اسمون گفتم:

-خدا جونم کرمت رو شکر من که یه ستارم تو اسمونت ندارم پس اینقدر بدبختی واسم نبار

صدای زنگ موبایلم رشته افکارم رو پاره کرد مامان بود مثله همیشه نگران

-جانم مامانم؟؟؟

-الو ارشم کوچایی تصدقی نگات بشم؟؟؟

-بام اصفهان

-بیا خونه زود باشه مادر نگرانتم

-چشم مامان

-مراقب خودت باش عزیزم

-چشم

قطع کردم چقدر این خانواده رو دوست داشتم چقدر واژه مادر برام شیرین بود

وچقدر از پدر داشتن بیزار بودم کسی که ما رو تنها گذاشت ویک عمله وترایکی به تمام معنا شد کسی که چند بار بردم اون رو کمپ ولی خوب نشد والان نزدیکه ۷ ساله حتی ازش خبری نیست نشستیم پشت ۲۰۶ سفیدم ثمره کار کنی ۸ سال پس اندازم بود

اون هم ۲۰۰ تومن ۲۰۰ تومن ماهی ۳ میلیون میگرفتم ولی همش خرج خونه میشد سپند هم کار میکرد اون طراح لباس بود ولی به دلیل بازار ترک نمیتونست کارای خوبی ارائه بده واز همه مهم تر تمرکزش بیشتر روی خوانندگی بود تا روی طراحی

مخارج زیاد درست کردن موزیک. مونتاژ و کلیپش بود طرفدارای زیادی داشتیم ولی چه فایده؟؟؟ از این کار سودی بهمون نمیرسید چند باری ورشکست شدیم ولی باز برگشتیم

والان اینجاییم اینجایی تا زندگی کنیم

خسته و دلزده بودم سیگاری اتش زدم مامان بدش میومد سریع زیر پا لهش کردم من ۶ ماهه قول دادم ترکش کنم بخاطر مامانم اون چهره شادابش که پر از چروک بود کنار گذاشتم بخاطرش جونم رو هم میدم کاش یه روز بتونم بهترین ها رو براشون رغم بزنم

کاش یه روز اهنگ رپ آزاد بشه کاش یه روز سبک من مجاز بشه .

نشستم پشت فرمون راه افتادم همون موقع بارون گرفت شیشه رو پایین کشیدم واهسته حرکت کردم . دستم رو بردم بیرون و گفتم:

-خدا بارونم کو؟؟؟

نزدیک بود بشکنم ولی من نمیشکنم همیشه ادم تو داری بودم یکدفعه نور ماشین به جسمی بر امده مثله یک نفر خورد نزدیک بود از روش رد بشم زدم روی ترمز

رفتم پایین لباس هاش زنونه اس

-خانوم

-

-خانوم خوبید؟؟؟الوو؟؟

نشستم روی زمین خون ریخته بود کمی تکونش دادم از سرش به شدت خون میومد

-خانوم

کسی نبود به تیپش نمی اومد گدا باشه یا از این پایین شهریا نشستم و سرش رو توی بغلم گرفتم موهاش روی صورتش ریخته بود با خون ادغام شده بود خواستم دست بکشم و بزنم کنار ولی نمیشد بخاطر ضربه ایی که دیده بود صورتش ورم داشت

توی اغوشم کشیدمش چقدر سبک وزنه گذاشتمش روی صندلی عقب و راه افتادم سمت بیمارستان الزهرا سریع به پرسنل و پرستار ها خبر دادم منتظر پشته در اتاق عمل بودم ۳ ساعتی میگذشت یکدفعه چشمم به موبایلم خورد که اصلا توجهم بهش نبود مامان بود وصل کردم با گریه گفتم:

-ارشم

-بله مامانم

-خوبی پسرکم؟؟؟ کجایی مادر؟؟؟ نمیگی نیمه عمر شدم؟؟؟ چرا جواب نمیدی؟؟؟

-یه نفس بگیر مادر بیمارستانم

-چی؟؟؟ خاک به سرم بیمارستان براچی؟؟؟

-چیز خاصی نیست مامان شلوغ نکن یه دختر کنار جاده افتاده بود اوردمش

-چی؟؟؟ کدوم بیمارستان؟؟؟

-الزهر

-باشه ما هم با سپند میاییم

-نمیخواه

-چی میگی؟؟؟ میاییم

-باشه

دو ساعتی گذشت که رسیدند وقتی اومد من رو بوسید و بغلم کرد چقدر مامان منو دوست داشت



سپند: کی هست اصلاً؟؟؟

-نمیدونم

کامیلا: خوشگله؟؟؟

-چه میدونم حالش خیلی بد بود

همون موقع دکتر از اتاق عمل اومد بیرون

-چیشد دکتر؟؟؟

دکتر: باهش نسبتی داری؟؟؟

-نه گوشه خیابون پیداش کردم

-داری دروغ میگی نه؟؟؟

-دروغم کجا بود؟؟؟

-پس راستشو بگو

-دکتر به جونی مادرت راست میگم به والله گوشه خیابون افتاده بود از سریشم خون میرفت اوردمش اینجا گناه کردم؟؟؟

-حالش خوب نیست شاید نتونه زنده بمونه

-چی؟؟؟

-اگه هم زنده بمونه هیچ کس وهیچ چیز یادش نیماد ضربه بدی به سرش خورده گویا خورده توی جدول

-چی؟؟؟ یعنی از روی عمد؟؟؟

-میگی اونجا ماشینی نبوده این دختر فقط صورتش داغون بود که اگه بمونه خوب میشه چون زخماش سطحین بقیه بدنش اسیب ندیده بود. پس به نظر من میتونه از نزاع و درگیری باشه واز این قبیل

-ممنونم تا کی بهوش میاد؟؟؟

-اگه تا ۷۲ ساعت دیگه بهوش اومد که هیچ اگه نیومد مجبوریم دستگاه ها رو از بدنش جدا کنیم مریض های دیگه هم هستن که احتیاج دارن

-یعنی چی دکتر؟؟؟ یعنی فقط ۷۲ ساعت وقت میدی؟؟؟

-مجبورم ناراحت بودید میتونستید ببریدش بیمارستان خصوصی

-چی میگی دکتر تو میخوایی جون یه ادمو بگیری؟؟؟ مگه خدایی؟؟؟

-برو پسر واسه خودت شر درست نکن

-تو کی باشی که به من چیزی بگی

-برو ببینم .

خواستم مشتت حواله صورتش کنم که مامان زری مانع شد کلافه نشسته بودم روی صندلی های ای سیو چطور مرگ یک نفر اینقدر اسونه؟؟؟ حتی دلم نمیخواد تصور کنم که یه ادم بمیره اون هم جلوی چشمم چقدر خسته ام چقدر داشتن ارزویی که میدونی بهش نمیرسی سخته تلخه واسم تلخ بودن این پاییز منو میسوزونه

رنگه بارونیه چشاشو چرا باید فراموش کنم؟؟؟ چرا باید عشقو فراموش کنم؟؟؟ چرا باید مجبور باشم چرا اینهمه چرا درگیر کرده منو؟؟؟ چرا دیگه بارونم نیست ؟خسته و دلزده به نقطه ایی از دیوار خیره شده بودم

نه اینکه بخوام حس عاشقونه ایی بسازم نه فقط واسه این بود که دیگه من نیستم نه اینکه بخوام داستان دراماتیکی براتون بگم نه اینکه بخوام زجرامو بنویسمو تا اشک چشمتون در بیاد نه فقط از یه شکسته میگم از جایی که زیر زمین حق پروازشو گرفت از جایی که من نمیتونم عاشق بشم شاید هم شدم دروغ چرا؟؟؟ ولی باز از اون دل بستنی میترسم که تهش مئه بارون شه

تهش مئه منه داغون شه توی برزخ موندم یه پسره برزخیم مامان با هزار غم بهم نگاه میکرد ارش متوسل شکست ارش متوسل نمیتونه خانواده متوسل رو اینجور ببینه نگاه توی چشمای پر از غم ابجی کامیلا کردم چقدر همشون بارون رو دوست داشتن حتی وقتی ترکم کرده بود و بدنش رو واسه ۳۰۰ هزار تومن فروخته بود والان باز همین بیمارستانم جایی که چهل روز پیش شنیدم دیگه نفس نمیکشی

عجب.....

ایستادم

مامان زری: خوبی ارشم؟؟

-خوبم

وزهر لبخند تلخی که هیچ کس متوجه اش نمیشد کنج لبم نشست واقعا خوبم؟؟؟ خواستم از اون سمت برم بیرون که پرستارا یکدفعه سمت ای سیو دویدند نکنه این دختره هم بمیره؟؟؟ همه رفتیم سمت شیشه یکی از انترن ها "پرستارایی که واسه گرفتن مدرک دانشگاهشون میان بیمارستان" پرده رو کشید یک ساعتی گذشت دکتر اومد بیرون لبخند رضایت بخشی روی لبش بود

-خدارو شکر مریضتون سریع برگشت

مامان زری: الهی شکر ت حالش چطوره آقای دکتر؟؟

-خوبن ولی همونجور که حدس زدم حافظه اش رو به طور کل از دست داده .

همه بهت زده بودن

از دهنم پرید: خوش به حالش

مامان زری با غم خاصی اشک توی چشماش حلقه زد و نگاهم کرد

-منظوری نداشتم خوبه که بهوش اومد

نشستم توی راهرو همه رفتند دیدنش مامان زری بعد از خارج شدن اومد پیشم نشست

-نمیخواهی بری ببینیش؟؟؟

-آخه یه ادمه مریض که حال نداره دیدن داره؟؟

-نمیدونم برو یه سرش بزن

ایستادم واروم راه افتادم سمت اتاق

غزل:

چشم که باز کردم هیچ حسی نداشتم چند ثانیه گذشت نفسم گرفت کمی بعد چند نفری اومدند بالای سرم بعد از اتمام کارشون یک مرد تقریبا ۴۰ ساله بالبخند نگاه میکرد

-خوبید خانوم؟؟؟

-به شما مربوط نیست اقا

-من دکترم دکترتونم

-سرم خیلی درد کرد

-مسکن زدیم اروم میشه چیزی بخاطر دارید؟؟؟

-چیزی؟؟؟

فکر کردم چرا مغزم خالیه؟؟؟ هیچ چیزی انگار توش نیست خدای من هیچ چیز هرچی فکر میکردم فقط به نقطه ایی سیاه میرسیدم

-خوبید خانوم؟؟

-نه نه چیزی نمیتونم به یادآورد

-پس حدسم درست از اب در اومده

-حدس چی؟؟

-شما رو یک آقای جوونی آوردن بیمارستان مدعی هستن که تقصیر از اون اقا نبوده که اینجور شدید

-اقا؟؟

-بله آقای ارش متوسل

-نمیشناخت

-طبیعیه شما بر اثر ضربه ایی که دیدید دیگه چیزی یادتون نییاد ایشون شمارو توی خیابون صُفه پیدا کردند

-اها یعنی چی این چیزی که گفتید؟؟؟؟

-شما میگی هیچ تصویری توی ذهنتون نیست؟؟

-نه آقای دکتر من نمیخوام اینجوری من من

ویکدفعه زدم زیر گریه باورم نمیشد الان هیچ کدوم از اعضای خانواده ام رو به یاد نمیارم هیچ کس رو هیچ چیز رودکتر رفت و چند دقیقه بعد خانومی اومد توی اتاق چهره اش چقدر نورانی بود

-تو..تو مامان من هستی؟؟؟

-نه عزیزم من مامان ارشم خوبی؟؟؟

از اینکه مامانم نبود حسایی کلافه شدم و باز زدم زیر گریه اومدم و بغلم کرد

کمی که اروم شدم از بغلش بیرون اومدم اون هم گریه میکرد

-شما چرا گریه میکنید؟؟

-دلم اتیش میگیره اونجور گریه میکنی عروسکم

-خدا نکنه

کمی آرامش پیدا کرده بودم دستش رو برد به سمت شالی که اونطرف تر بود و انداخت روی سرم البته تمام سرم بانداژ پیچی بود

-اینو میندازم چون با پسران نامحرمی میفهمی که چیه و چرا؟؟

-چرا؟؟

-چون ما مسلمونیم نباید موهامون رو کسی ببینه

-اهوم

-خب میگی اسمت رو هم نمیدونی؟؟؟

-نه

-پس بذار به بقیه هم بگم بیان باهم واست یه اسم بذاریم غصه نخور تو هم دخترمی

چند دقیقه گذشت یک پسر که اسمش سپند بود و پیر از انرژی بود اومد داخل و یک دختر زیبا هم که اسمش کامیلا بود اومد داخل اون خانوم که حالا فهمیدم اسمش مامان زری هست رفت بیرون کمی که گذشت برگشت و پشت سر اون یک پسر اومد خیلی خوشتیپ بود ولی زیاد از حد پکر و توی فکر حتی نگاهم هم نمیکرد

مامان زری:ارش پسر

سرش رو بالا آورد چقدر چشمش پر از غم بود و مشکی مته اینکه چشمش عزا داره

-سلام

-سلام

همین دو کلمه بینمون رد و بدل شد..

مامان زری:خب بچه ها نظرتون واسه اسم دخترمون چیه؟؟؟

ارش:دخترت؟؟؟؟

مامان زری اخمی کرد وگفت:این دختر که چیزی یادش نمیداد میبیریمش خونه ی خودمون

ارش اخمی کرد مثله اینکه از وجود من خوشحال نشد ولی من یه جورایی ازش خوشم اومده بود

سپند:مامانی من میگم سحر

کامیلا:نه میگذاریم سیما یا کوثر

مامان زری:تو چی میگی ارش؟؟؟

ارش بدونه هیچ حالتی اروم گفت:غزل

مامان زری اشکی از چشمش چکید همه حالشون بهم ریخت یعنی پیشده؟؟؟؟

بلند گفتم:میشه بگید اینجا چه خبره؟؟

ارش زد از اتاق بیرون ومامان زری هم به دنبالش رفت هیچ چیزی واسم آشنا نبود انداختن این شال جلوی این پسر ها اینکه چرا ارش رفته اینکه چرا همشون غمگین هستن

کامیلا:خودت چه نظری داری اجی؟؟؟

-اجی یعنی چی؟؟

-خواهرم مگه تو اصفهانی نیستی؟؟؟

-نمیدونم چیزی به خاطر نمیارم

-لهجه ات که اصلا به اصفهانی ها نمیخوره حالا نظرت راجع به اسم غزل چیه؟؟

-غزل قشنگه یعنی چی؟؟؟

-مثله غزال اهو

-چرا برادرت اونجور شد؟؟

-بخاطر گذشته اش یاد یه سری از خاطرات افتاد

-چه خاطراتی؟؟؟

-از باران عشقه قبلش یک روز توی جمع نشسته بودیم حرف از بچه دار شدن شد ارش گفت اسم بچه اشون رو بذارن غزل باران هم همیشه میگفت اسم بچه امون غزله

-گفتی بچه اشون پس یعنی من الان میشم بچه اشون؟؟؟

-خخخخ نه عزیزم باران دیگه نیست

-چرا؟؟؟

-چونکه مرده

-اخی چه بد

-از اون روزا بهتره واست نگم

-نه بگو؟؟

-ممکنه داداش ارش عصبانی بشه اگه دوست داشت خودش میگه

-باشه

اون دختر هم رفت مسکن کم کم اثر داده بود پلکم سنگین شد وبدونه هیچ فکری خوابیدم سه روز میگذره بقیه من رو غزل صدا میکنند کامیلا همش میگه لهجه ات به اصفهانی ها نمیخوره یا اصلا به ایرانی ها نمیدونم چرا اصلا ارش رو توی این سه روز ندیدم دلم واسه غم نگاهش خیلی میسوزه امروز مرخص میشم همراه مامان زری راه افتادیم سمت خونه خونه اشون خیلی جالب بود واسم پر از مهر ومحبت وعجیب تر از اون یک زیر زمین داشت که کامیلا بهم گفت محل کار ارشه ونرم رفتم توی اتاقم بهم اتاقی جدا داده بودند اون خونه چهار اتاق داشت مامان زری گفت این اتاق ارشه وگفته تو این مدت که هستم میره و پایین میخوابه نگاه به کل اتاق کردم تختی از جنس فر فوژه بود که به رنگ سرمه ایی بود پرده های حریر ویک گلیم کوچیک وسط اتاق گوشه اتاق هم یک گیتار بود روی دراور هم یک قاب عکس از یک دختر با چشمای ابی رنگ بود وکنار اتاق هم کمد دیواری سفید رنگ که اینه ومیز اینه داشت اتاقی ساده بود ولی عطر تلخ مردونه پر کرده بود فضا رو عطر بیشتر بوی شکلات تلخ یا قهوه میداد اونطرف عکس اون دخترهم عکسی از مامان زری همراه ارش بود که هم رو بغل کرده بودند نگاهم توی اینه افتاد کمی ترسیدم ولی یک دختر جذاب با چهره ایی تقریبا غربی جلوم بود موهام به رنگ نسکافه ایی تیره بود چشمام سبز رنگ پوستم هم چیزی بین گندمی وسفید دماغ ودهنم هم که کوچیک بود این منم؟؟؟؟؟؟

دست کشیدم به اینه صورتم از ضربه کمی کبود شده بود سرم هم که زخمی داشت که چسب کوچکی بهش زده بودند شالم رو برداشتم مانتویی رو هم که کامیلا بهم داده بود رو در اوردم موهام رو باز کردم وکمی شونه ایی که جلوی میز آرایش بود رو بهش زدم همونجور که موهام ول بود یک لحظه صدای مامان زری رو شنیدم کامیلا نبود وبه دانشگاه رفته بود

-غزل

اصلا توجهی به تاپم نکردم که پوشیده بودم وموهای بازم

-بله اومدم

در رو باز کردم واز راهرو زدم بیرون که محکم به یک نفر خوردم از ترس یقه اش رو چنگ زدم که روی زمین نیافتم قلبم به شدت میزد جوری که صداسش رو واضح میشنیدم سرم رو بالا اوردم عطرهمون عطر تلخ بود چشم هاش از خشم قرمز شده بود خودش ارشه

-اینجا چیکار میکنی غزل؟؟

-مامان زری صدام کرد

هنوز بازوی ظریفم توی دستاش بود ولم کرد خشمی توی نگاهش موج میزد دلیلش رو نفهمیدم رفت بیرون ودر رو محکم بهم کوبید

-روانی

مامان زری:کی بود چی شد؟؟؟؟

وقتی برگشتم زد به صورتش وگفت:هییییی اینجور اومدی بیرون؟؟

-مگه چیز بدیه؟؟

-معلومه که بده ارش بود در رو محکم بهم کوبید؟؟

-بله

-اینجور دیدت؟؟؟

-اوهوم

-دیگه اینجور بیرون نیا باشه

-باشه شما کارم داشتید؟؟

-نه دیگه بین دخترم هر وقت خواستی بیایی بیرون از اتاقت تونیکی که کامیلا بهت داده رو بیوش شال هم سرت کن  
-باشه

رفتم توی اتاق حوصله ام حسابی رفته بود نشستم وبه مغزم فشار اوردم هیچی به هیچی یادم نیامد

جهان:

-چی میگى انا؟؟؟کجاست جولیا؟؟؟

-به من چه؟؟؟

-بین نامادیریم هستی درست ولی حق نداری به زندگی ما وپایا دخالت کنی حالا بگو دیشب فهمیدیم جولیا باتو بوده کجاست دوروزه ازش خبری نیست

-گفت میخوام تنها باشم

-اون روی من رو بالا نیار

-مثلا بالا بیاد چی میشه؟؟؟کاری نکن به رابرت بگم

-چیو؟؟؟همیشه پایای ساده لوح ما رو احمق فرض میکنی واست متاسفم واسه بالا کشیدن پول وامتیاز ۵ تا کارخونه؟؟؟خیلی پستی

پایا:کی ساده لوحه جهان؟؟؟

-پایا

انا با حيله گری رفت سمتش وعشوه ایی اومد وبا اشک گفت:رابرت جونم بین چی میگه پسرت میگه مسئول نبود جولیا تویی من نمیدونم شاید باز رفته با اون رایان پسر عموشه ودوست پسرش به من چه خودت که منو میشناسی از اسلام ومسلمونیت به خاطر تو دل کندم

پایا دادزد:جهان برو از خونه ام بیرون

-پایا اون یه حيله گره

-سه جهان تا الان بهت همه چی دادم پول شرکت همه چی حالا میایی وبه انا میگى ساده لوحم واحمق؟؟؟

-کاش غیر از این بود

کشیده ایی خرجم کرد باورم نمیشد پایا هیچ وقت دست روی ما بلند نمیکرد

جیدا:پایا چرا جهان رو زدی؟؟؟

-تو دخالت نکن جیدا

انا لبخندی خبیثانه زد همیشه همین بود حالا معلوم نیست خواهر کوچولو کجاست دلم گواهی بد میداد یا مسیح مراقب جولیا باش پایا من رو از خونه بیرون کرد سریع رفتم سمت اپارتمان خودم از اول هم باید دست خواهرام رو میگرفتم ومیاوردم اینجا نباید میگذاشتم با اون عفریته روبرو بشن الان به اجبار پایا جیدا موند ای کاش مامان هیچ وقت پایا رو ترک نمیکرد ای کاش با عمو استفان ازدواج نمیکرد ومعشوقه اش نمیشد که ما لایق این برخورد باشیم رایان هم پسر عمو استفان وجنیفره رزا هم همینجور ولی مامان وعمو استفان گند زدن به زندگی ماها ۱۰ ساله

ارش:

-ای بابا مازیار جان یه تنظیم اهنگ کاری نداره بیا دیگه

-چشم دادا الان میام

مازیار یکی از هم محله ایی هامون بود تنظیم بیشتر اهنگامو اون انجام میداد رفتم بالا باید گیتارمو با یک سری از وسیله ها بیارم یک هفته اس که این دختره هیچ چیزی یادش نیومده مته اینکه حالا حالا ها هست رفتم توی راهرو خشکم زد از منظره ایی که دیدم در حمام باز بود ولباس هاش رو داشت از تنش خارج میکرد رسیده بود به لباس های زیرش خواستم سرم رو زیر بیندازم ولی نمیشد

لااله الا الله سریع به خودم اومدم خواستم برم کسی خونه نبود همه بیرون بودند یکدفعه پام خورد به میز و صدا کرد چنان جیغی زد که قلبم ایستاد برگشتم حالا روبروی من بود وتمام لباس هاش در اومده بود مبهوت بهم چشم دوخته بود سریع باز جیغی زد ودر حمام رو بست دیونه شده

رفتم پایین از خجالت نمیتونستم برم بالا وقتی یادش میافتم شرم میگیرتم

غیر از باران قول داده بودم به بدن هیچ کس نگاه نکنم که به باران هم حتی نشد نگاه کنم از اول یه بچه مسلمون واقعی به دنیا اومده بودم محرم نامحرمی حالیم بود امام حسین رو خوب میفهمیدم عزا داری محرم وصفر رو کامل میکردم لباس عزا میپوشیدم با اینکه یه رپر بودم خدا هیچ وقت دومین چیزه مهم زندگیم نبود اولویت اولم خدا بود باران هم دختر عمه ام بود عشقم بود عشق اول عشقه بچگیم

توی حیاط قدم میزدم و به خودم فوحش میدادم لعنت به من لعنت به من که بی موقع رفتم بالا حالا باخودش چه فکرا که نمیکنه باید به حاجی بگم یه صیغه خواهر برادری بینمون بخونه یا به عنوان دختر خونده ام بشه تا خانواده اش یادش بیاد باید ازش فاصله بگیرم خدا جونم به خودت قسم شرمنده به خودم لعنت میفرستادم تا اینکه صدای در اومد رفتم ودر رو باز کردم مازیار بود کاش بهش نمیگفتم بیاد الان با این دختر تنها نباید تحت هیچ شرایطی بذارم بره بالا اچه یکم مازیار سر وگوشش میجنبه مشت محکمی به بازوم زد:

-چیه رفیق دوساعته دارم فک میجونونم ها .

-چیزی شده؟؟؟

-عههه بعد دو ساعت میگه لیلی دختر بود یا کفتر یا پسر یا مرغ؟؟کجایی هپلی؟؟

-هپلی عمه اته

-عمه ام؟؟خدا خیرت بده اون به هپلیم گفته زکی تو کی هسی؟؟همش میگد مازیار جزی جیگر بیگیری ور پریده اخریشم یه دختراشا میندد به بیخ ریشی من حالا اینجا کوچاس دادا

-نترس تا نخوایی اتفاقی نمی افته خخخخخ

-خب منا دعوتم نیمیکونی تو؟؟؟

-بفرما شما که صاحب خونه ایید

خواست بره بالا که دادزدم:

-نه

ایستاد ومشکوک بهم چشم دوخت

-چرا نه؟؟؟

-خب نه دیگه همیشه

-چرا؟؟؟

-محض اِرا

-داداش نکنه خبرائیه؟؟؟از فاز آ شیخ مم رضا زدی بیرون؟؟؟

-نه بابا چه خبری؟؟؟

-پس چرا میگی نه؟؟مشکوک میزنی

-خب چیزه همیشه که

یکدفعه اون دختر که دلم میخواد خفه اش کنم با صدای نازکش که کاش خفه خون بگیره گفت:

-اقا آرش

یه تای ابروی مازیار پرید بالا من موندم چکار کنم اخرش این دختر ابرومو تو این محل میبره .  
مازیار: که خبری نیست؟؟؟ بذار ببینم این صدا اجی کامیلا هم که نبود خخخخ ازگر حالا دختر میاری خونتون مارو  
خبر نمیکنی؟؟؟ تنا تنا؟؟؟ "تنها"

-نه به جان تو چه دختری؟؟؟

-برو عمه اتو سیاه کن .من خودم ته خطم

-ببین دادا اونی که فکر میکنی نیست به جونه تو

-باشه تو راست میگی ولی بذار یه نظر بش بندازم دیگه

-مازیار

-اهان پس دلت نمیخواد کسی به دوست دختر جدیدت نظر بندازه

-نه بابا دوست دخترم نیست

-اهان پس دختر همسایه اس؟؟؟

-نه دیونه یه دقه صبر کن اون دختره مته خواهرمه باهامون زندگی میکنه

-چی نکنه گرفتیش؟؟؟ ای ناغلا پس زن عقد میکنی خبر نمیدی

-بابا چه زنی؟؟؟ نه میگم که مته اجی کامیلامه بخدا

-قسم نخور خب مگه نمیگی خواهرته؟؟؟

-خب؟؟؟

-نکنه بابات یواشکی زن گرفته بوده؟؟؟

-نه دیونه ببین غزل

-اهوع غزل چه اسمیم داره اهوهه پس

-مازیار غزل خانوم مهمون ماس چند وقت خب کارش نداشته باش تصادف کرده حافظه اش رو از دست داده نذار  
یه چیزی بارت کنما

-اهان که اینجور خدا بده شانس واسه کیا دختر میرسونه

-ببین اون مثله خواهرمه بخدا

-واسه همینه از وقتی اومدم دو ساعت رفتی تو فکر نه؟؟؟

-مازیار

یه دفعه اون دختره که دلهم میخواد خفه اش کنم اومد دقیقا از پشت سرم گفت:

-اقا ارش

برگشتم مازیار نگاهی به سر تا پاش کرد دندون قریچه ایی رفتم و گفتم:

-برو داخل

نگاش کن جلو یه پسر غریبه با تونیک و یه شال نازک اومده بزمن خفه اش کنم کمشه اخه خودت کی هسی این  
وسط ارش خان؟؟؟

-اخه شما اومدید بالا چیزی لازم داشتید؟؟؟

چقدر هم لفظ قلم حرف میزنه

-نه خیر بهت گفتم برو داخل



خشم رو از چشمم خوند و سریع رفت بالا  
 مازیار: چیکارش داری ابجیمون رو؟؟؟ دلش شیکس  
 -مازیار  
 -باشه نزن بابا گناه داشت حتما گبری یهودی چیزیه که نمیفمه نباس با این ریخت بیاد جلو پسرا  
 -حرف مفت نزن میگم حافظه اش رو از دست داده  
 -خب حافظه چیکار داره به عقایدش؟؟؟  
 -کار داره دیگه نمیفهمی  
 -باشه ما نفهم شما دانشمند ما افتابه شما شلنگ .  
 -باشه مازیار باشه هرچی تو بگی بیا بریم که همین الانم کلی از کارمون عقب افتادیم  
 -چشم داداش ولی خداییش خیلی خواهر جدیدت خوشگله ها شاید یه روز بیاییم واسه امر خیر  
 -تو غلط میکنی  
 -چرا اون وقت؟؟؟  
 -خب دیگه چون اون حافظه اش رو از دست داده ممکنه اصلا اونی که فکر میکنی نباشه وشوهر داشته باشه  
 -نه بابا بهش نمیاد  
 -مگه باید به کسی بیاد این چیزا؟؟؟  
 -خب باشه پس میاییم واسه کامیلا  
 -اون یکی که هزار درصد غلط میکنی  
 -عه باز چرا؟؟؟  
 -من خواهرمو بهت نمیدم  
 -باشه خوددانی بهتره من پیدا نمیشه  
 -مازیار بیش از این رو مخم بندری نرو  
 -باشه تسلیم  
 راه افتادیم سمت زیر زمین کمی نوت برداری کردیم قسمت های با گیتار شروع شد  
 مازیار: پس کو گیتار؟؟؟  
 -نیست  
 -یعنی چی نیست؟؟؟  
 یادم افتاد بالاس اتاقمه  
 بلند گفتم: اتاقمه  
 -خب برو بیارش  
 -اخه غزل تو اتاقه همیشه که  
 -خاک تو سرت چرا نشه؟؟؟ بعدم جریانات واقعا مشکوک میزنه دختره تو اتاقته غیرتی براش میشی ؟  
 -حرف مفت نزن  
 -خیلی خب برو بیار  
 -باشه

رفتم بالا خوشم نمیومد زیاد این دختر رو ببینم اخم هام رو توی هم کشیدم دو تقه زدم کسی جواب نداد در رو باز کردم ایستاده بود جلو اینه وسشوار روشن بود دستش سرم رو از شرم زیر انداختم همونجور اومد جلو -چیزی میخوایین؟؟؟

اخم هام رو غلیظ کردم یکدفعه مثله بمب ساعتی ترکید

-مگه من چکار میکنم که همش اخم میکنید؟؟؟؟خب من هم ادم هستم همش مثله ادم های طلبکار بهم نگاه میکنید ناراحت هستید میرم از خونتون بخدا خانواده ام توی ذهنم نیست واگر نه یک روزهم اینجا نمیومدم

با چشمای درشت نگاهش کردم حسابی قاطی کرده بود کمی صدامو بالا بردم وگفتم:

-مئه اینکه بلد نیستی صداتو جلو بزرگترت بالا نیاری؟؟؟

کمی ترسید

-واینکه مگه نمیفهمی اینجور بودن درست نیست؟؟؟؟اونم حالا که به قول خودت مجبوری

وبه موهاش اشاره زدم سریع رفت وشالش رو روی سرش انداخت

-حالا دیگه؟؟؟وقتی که کار از کار میگذره؟؟؟هیچ میدونی ادمای زیادی میان تو این خونه؟؟؟ها؟؟؟هیچ میدونی نصفیشون قابلی اعتماد نیستن برا خودت میگم کا اینجور نباش الانم گیتارم رو لطف کن وبده میرم دیگه با این بالا م کاری ندارم شمام خواهشا پایین نیین

سریع گیتار رو آورد دستاش میلرزید

غزل:

گیتار رو دستش دادم نمیدونم چرا جلوش اینقدر حول میگردم ودستام میلرزید

-بف بفرمایید

با چشمای درشت تر از قبل نگاهم کرد چقدر خوشگل بودن رنگه مشکیه چشماش گیتار رو گرفت وکشید نخ های شالم بهش گیر کرد ومن رو هم کشید پرت شدم توی بغلش .وباز چنگ زدم به لباسش

-هووووووییییییییی کوری؟؟؟

-کور؟؟؟شما گیتارتون بهم گیر کرد وکشیدید من کور هست؟؟؟؟

-لا اله الا الله پ چرا همچینی حرف میزنی؟؟؟؟هرکی فک نکند میگد مال جلفاس خانوم

-اقا ارش لطفا چرا من هرکار کرد بهم گیر داد؟؟؟

-اخه از وقتی بهوش اومدی هی دارد لهجه ات عوض میشد من موندم بخدا تو مالی کدوم نقطه کشوری کا صاف بذارم دری خونه دون

-یعنی چی؟؟؟

-وای خدای من وای لطف کن اون شالی بی صاحبیدا از اون گیتاری نازنینم در بیار تا قاطی نکردم

اروم نخ شالم رو جدا کردم واون سریع رفت وهمون شد که میگفت شب به شب به مامان زری میگفت غذاش رو واسش بیره پایین نشسته بودم اتاقم وبه وسایل نگاه میکردم هیچ چیزی یادم نیست دو تقه به در خورد مامان زری اومد داخل چیزی دستش بود پارچه بود؟؟؟نمیدونم

-سلام عزیزم ناراحت که نیستی؟؟؟

-سلام نه

-نماز نمیخونی؟؟؟

-نماز؟؟؟

مثله اینکه با این واژه غریبه بودم

-نه نماز چیه؟؟؟

-بین مسلمونا واسه عبادت کردن با خداشون وای میستن رو به قبله وروزی سه بار که جمعا هیوده "۱۷" رکعت میشد نماز میخونن بلدی؟؟؟

-نه

-میخی یادد بدم؟؟؟راسی بیگو ببینم پر.... کا نیسی

-نه چطور؟؟؟

-وقتی کا هسی نباس نماز بیخونی

-اها خب این نماز چجور هست؟؟؟

-باید وضو بگیری

-سخته؟؟؟

-نه

-فعلا امدادگیش رو نداشت با خدا حرف زد

-بذار ببینم چرا اینجوری حرف میزنی؟؟؟لحجه ات داره تغییر میکنه

-چه تغییری؟؟؟صبح اقا ارش هم همین گفت

-هیچی استغفرالله

ورفت از اتاق بیرون رفتم زیر پتو واهسته به خواب رفت هرچه سعی کرد چیزی به یاد نیارود

-----  
مازیار:

اخ که چه کیفی داد بدن دختره که اسمش هما بود رو توی بغلم گرفتم یه بوسه روی گردنش زدم

-بسه اردلان

-یکم دیگه ۵۰ هزار تومن پولدادم بذار کیف کنم ازت

-نه

ولی من به کارم ادامه دادم موبایلم توی سالن بود خوبیش این بود که خونه جدا واسه خودم داشتم سریع از روش کنار رفتم موبایلم در حال خودکشی بود شلوارم رو پام کردم دویدم سمتش

-الوو؟؟

بدونه اینکه ببینم کیه وصلش کردم

-مرگ والو کوفت والو میخواییم ویدیو بسازیم مته اینکه دوساعته علف زیر پام سبز شد

-کوجایی؟؟بخدا یادم نبود

-مردشور تو ویادت رو ببرن

-عه ارش لوس نشو

هما:عشقـــــــــــــــم

ارش:عشقت؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟مازیار باز داری چه غلطی میکنی؟؟؟

-هی هیچی فقط ۵۰ تومن دارم دارم یکم حال میکنم.خخخخخ

-خفه شو کثافت اخرش من تورو میکشمت اون دختر بیچاره که الان بغلته خواهر داره مادر داره فک کردی همه مته تو ان که از دار دنیا خودتی وننه بابات؟؟؟؟

-ارش رفیق غر غر نکن خب دلم خواس خیلی خوشگل بود بی شرف

-خفه شو..تا ۵ دقیقه دیگه جلفا نباشی تموم قرار داد ها رو باهات کنسل میکنم مگه منو سپند انک تویم؟؟"انک یعنی مسخره"

-باشه اومدم

وهمونجور که گوشی دستم بود دویدم سمت بلوزم وپوشیدم کلید ماشینم روی اپن بود لی لی همونجور که شلوار رو کامل میپوشیدمش و دکمه اشو میبستم رفتم سمتش هما با یه ملحفه که دور خودش گرفته بود به در تکیه زد وگفت:

-کجا؟؟؟

-باید برم پ تو کا هنو آماده نشدی .بدو دیرم شد

-من خودم میرم

-درا را ببند وبرو

-باشه بای عشقم

سریع سوار زانتیام شدم وراه افتادم بچه ها بهم میگفتن مرفه بی درد اینجور نبود ولی بابام ادم معروفی بود توی محل من تک پسرش بودم وبابا حسابی ارث ودارایی داشت بابا توی کار خرید و فروش ماشین بود من هم هر از گاهی میرفتم ویکی دوتا ماشین خرید و فروش میکردم سریع گاز دادم از دانشگاه دولتی که کامیلا میرفت گذشتم دیدمش ایستاده بود توی ایستگاه همیشه حجاب داشت خوشم میومد ازش دختره خیلی خوشگلی بود ولی مته گربه وگوشت بودیم که از هم دور بودیم عمرا به من بدنش اونم با اینکه میدونن چقدر ادم پستیم هر روز بایه دخترم خونه ام توی خیابون کاوه بود رسیدم به سی وسه پل اهان خب بذار اروم برم پلیس جریمه ام نکنه خوبه رسیدم به جلفا تلفنم زنگ خورد

-کجایی پس؟؟؟

-شما کجایید؟؟؟من جلفا ام

-ما ورودی اولشیم

-اها دیدمت

رفتم سمتشون وپارک کردم مدیر برنامه هامون آقای خاکزاد بود وفیلمبردارمون آقای حسینی ویه سری افراد همیشه به اسرار من کلیپ میساختیم

آقای خاکزاد:بچه ها بیاین با این ماشین بریم در کلیسا وفیلم برداری رو شروع کنیم

رفتیم همون سمت با پورشه آقای خاکزاد آقای خاکزاد مردی تقریبا ۵۰ ساله بود

ولی خیلی پولدار رسیدیم به محله مسیحیا عجب میخوایی داف بجوری باس بیایی اینجا سپند هم سر وگوشش میجنبید اما اندازه من نه .فقط گاهی متلک میگفت ویکی دوتا دوست دختر داشت فیلمبرداری شروع شد .جلوی کلیسا وبعدش رفتیم سمت عمارت هایی که توی اون منطقه بود جلوی در یکی از عمارت ها کمی فیلم گرفتیم که یهو در عمارت باز شد

سپند:

در حال پر کردن ترک من بودیم که یهو در عمارت باز شد دختری با پرادو اومد بیرون محکم جلوم زد روی ترمز با خشم کنترل شده گفت:

-اینجا چه غلطی کرد؟؟؟؟

-ما داشتیم فیلمبرداری میکردی خانوم یه کم دیگه میریم

-شما غلط کرد جلو عمارت ما رو گرفت

یه تای ابروم پرید بالا .

-جان؟؟؟

-یعنی چی این کار؟؟؟

-خب خانوم محترم حالا میریم

ایشی کرد ورفت خودشیفته .بعد از پر کردن پلانه من رفتیم سمت کافه تریایی که توی نظر بود رفتیم داخل پلان مخصوص من وارش ومازیار بود بعد از گریم مسئول کافی شاپ به خوبی ازمون استقبال کرد بیشتریا ازمون امضا میگرفتن کافی شاپ رو گرفتیم وشرع به فیلمبرداری کردیم فیلم تموم شد وقتی از در کافی شاپ رفتیم بیرون چند نفری که تعدادشون زیاد بود ازمون عکس انداختن خواستیم بریم سمت ماشین آقای خاکزاد که همون دختر جلو پام ترمز زد وتونست ماشین رو کنترل کنه وزد بهم

پرت شدم کمی اونطرف تر سریع دوید بیرون از ماشین گریه میکرد مئه اینکه تموم آرایشش خراب شده بود بقیه هم که سوژه خوبی پیدا کرده بودند با فلش هاشون کورمون کردن از بس عکس انداختن

-اقا خوب هست؟؟؟

ایستادم وتکونی به خودم دادم غیر منتظره دستم رو که خون میومد گرفت اون هم جلوی این همه ادم ارش ومازیار هم با چشمای گرد نگاهمون میکردند فیلمبردارمون هم که انگار شکار صحنه بود با ذوق فیلم میگرفت

-دستت خون اومد خوب نیست باید رفت بیمارستان

-نمیخواد

وسریع دستمو از دستش کشیدم رفت واز ماشینش دستمالی نخی که سفید بود با گل های ابی آورد وگذاشت روی دستم سرش رو که آورد بالا گفت:

-معذرت خواست اعصابم خورد بود با نا مادری دعوا کرد

-بیخیال حسابی سوژه امون کردی توی شبکه های اجتماعی واینستاگرام

نگاهی کرد به دورمون که شلوغ بود دستش رو کشید رفت سمت ماشینش ولی ایستاد وبرگشت

-تو همون پسر صبح نیست؟؟؟؟

-چرا چقدر برخوردارتون مناسبه

-تو هست معروف درست شنید؟؟؟؟ تو اینستا گرام دید پیجت رو

باز یه تای ابروم پرید بالا پس تو پیجم میایی واین رفتارو داری

-عجب

-ببخشید اگای "اقا" متوسل درست گفت؟؟؟؟

ولبخندی زیبا رو لبش نشست وسوار ماشینش شد ورفت همه شروع به دست زدن کردند چقدر شلوغ شده اینجا

مازیار:بابا خوشگلــــه

وادای اون دختر رو در آورد آقای خاکزاد خندید

فیلمبردار گفت:خب پسرا بهترین پلان انتخاب شد همین پلان میندازمش سر ویدیو

-نه

آقای خاکزاد:چرا نه؟؟؟؟بابا همه چیز عالی بود که .

-آخه یهو اعتراض میکنه

-ندیدی گفت طرفدارته تو پیج اینستا تم میاد

-خب

-خب نداره

جیدا:

رفتم سمته خونه جهان بهش اتفاقاتی رو که افتاد رو گفتم

-پسره رو لهش کردی؟؟؟

-نه به مسیح فقط کمی پرت شد

-باشه خواهر کوچولو

ومن رو کشید سمته خودش و کمی موهامو بهم ریخت

-جیدا پایه ایی عصر بریم تو پیجش؟؟؟؟

-اخره چرا؟؟؟

-نمیدونم بریم چکش کنیم منم کنجکاو شدم عکساشو ببینم

-باشه بریم

قد تو دلم اب شد اگای سپند متوسل وای توی خواب هم نمیدیدم یه روز باهش برخورد داشته باشم

-به چی فکر میکنی خواهر؟؟؟

-بهش

oh oh....wow....verey good sister-

...jahhhhan-

....sorry sister he he he he-

...shet-

???my-

....yeeeeeeeeeeeeeeee-

....jeida...poffff stop stop verey verey thanks you-

-جهان

-باشه ابجی .بهم فوش میدی اگه به سپند نگفتم لاور فانسی

-داداش

خندید وگفت:باشه بابا بی جنبه گریه نکن

با اینکه بابا ومامان اهل انگلیس بودند ولی فارسی حرف زدندون عالی بود .وبیشتر فارسی حرف میزدیم تا انگلیسی  
پاپا همش میگفت که باید هر جایی با زبون خودش حرف بزیم تا عادت کنیم انگلیس سالی یکبار که میرفتیم تمام  
مکلماتمون به انگلیسی بود .

غزل:

خیلی دلم واسه ارش تنگ شده بود یه جورایی یه حسایی بهش داشتم کم کم حجاب گرفتن رو یاد گرفته بودم  
ارش همش میگفت میخواد صیغه خواهر برادری بینمون بخونه البته با من که روبرو نمیشد ولی به مامان زری

میگفت یک ماه میگذره که توی خونه ارش متوسل زندگی میکنم مامان زری پنج شنبه به پنج شنبه آش درست میکنه وفامیلشون اینجان فامیلشون اصلا منو دوست ندارن همش به یه چشمی نگاهم میکنن دفعه اول هم فکر کردند من زن ارشم مخصوصا عمه ساره ارش مادر باران حالا فهمیدم اون دختر چشم ابی بارانه دختر خیلی خوشگلیه توی اتاق بودم یکشنبه بود حوصله ام رفت طبق معمول همیشه مامان زری رفته بود خرید و کامیلا هم که رفته بود دانشگاهش موهام رو بالا بستم وسویشتری پیدا کردم وپوشیدم تا سردم نشه

رفتم پایین هوا سرد بود وبارون نم نم میبارید

رفتم توی حیاط اروم توی حیاط چرخ میزدم حیاط ۳۰ متری بود زیرزمین توجهم رو جلب کرد رفتم داخلش چقدر خوشگله یه استدیو بود تمام ساز ها داخلش بود رفتم ودستی بهشون کشیدم چقدر اینجا باحاله یهو صدای نفسی رو درست از پشت سرم حس کردم دلم نمیخواست بشنوم حس کردم هر لحظه قلبم ضربانش میره بالا تر دستمو رو قلبم گذاشتم وجیغ کشیدم .کسی که پشت سرم بود سریع جلو دهنم رو گرفت حالا چسبیده بودم بهش عجب غلطی کردم خدایا دیگه نمیکنم از این کارا

-روانی چرا جیغ میکشی؟؟؟

صدای ارش بود؟؟؟نگاهم رفت سمت دستش حلقه اش توی دستش بود خودش اروم دستمو روی دستاش گذاشتم واز جلوی دهنم کنار کشیدم صدای قلبش چقدر میومد هنوز دستش دورم بود چقدر حسه خوبی داشتم دلم نمیخواست دستاشو باز کنه دلم میخواست محکم منو به خودش فشار بده وبغلم کنه دلم میخواست بهم محبت کنه ولی دستش رو باز کرد از بغلش اومدم بیرون

-اینجا چکار میکنی؟؟؟

کمی از قبلا هاش که داد میکشید اروم تر شده بود

-هی هیچی

چقدر دلم میخواست ببوسمش یعنی ببوسمش چیزی میشه؟؟؟فکر کنم قاطی میکنه نگاهم روی لب هاش ثابت موند ۱۰ سانت باهاش فاصله داشتم

-که هیچی؟؟؟خخخخخ

چقدر میخندید جذاب تر میشد

-ارش من

یه تای ابروش پرید بالا من چه مرگم شده بود قبل از اینکه اخم کنه دو طرف صورتش رو گرفتم وکشیدم جلو ولیم رو روی لبهاش گذاشتم دستاش اومد بالا وروی موهام نشست وهمراهیم میکرد یکدفعه مثله اینکه برق بگیرتش حولم داد

دادزد:تو چیکار کردی الاغ؟؟؟

چند بار دستش رو توی موهای فرو کرد با بغض گفت:

-چرا این کارو کردی؟؟؟

بغض من شکست سریع رفتم سمت پله ها یهو دستمو گرفت

-ببین غزل خانوم تو نه کاری کردی نه بهش فکر کن باشه .

دادزد:باشه .هرچی اتفاق افتادو فراموش کن

برگشتم

با گریه گفتم:میشه دستمو ول کنی

اینقدر فشار داده بود دستمو که کبود شده بودعجب کاری کردم رفتم سمت اتاق وخودم رو روی تختش پرت کردم سرم رو توی بالشت فشردم تا تونستم گریه کردم یکی دو ساعتی گذشته بود در اتاق زده شد مامان زری بود

-دختره نازم غزلم

اومد و نشست لبه تخت و شروع کرد به نوازش کردنم نشستم روی تخت و خودم رو توی بغلش جا دادم

-چیشده عروسکم داری گریه میکنی؟؟؟

-مامان زری

-جونم؟؟؟

از گریه زیاد به سکسکه افتاده بودم

-بگو عزیزم

-من من ارشو بوسیدم

یکدفعه منو از خودش جدا کرد و گفت:

-چی؟؟؟؟؟ تو چیکار کردی؟؟؟

با هق هق گفتم: من عاشق ارش شدم .

با گریه گفت: وای خدا وای .

یعنی نباید میشدم؟؟؟ دلم نمیخواست دروغ بگم دلم نمیخواست احساسمو پنهون کنم

-مامان زری یه چیز یه بگو

مثه ابر بهاری فقط اشک میریخت

-اون دلمرده اس غزالم اون دلش مرده . تو...

-مامان زری بخدا خیلی دوستش دارم

نمیدونم این جرات رو از کجا پیدا کرده بودم ایستاد و خواست بره به پاش افتادم

-مامان زری چکار کنم؟؟؟

نگاه کرد تو چشمم هنوز مهربون بود

-نمیدونم ولی ارش... نمیدونم بخدا

وبا گریه رفت پشیمون شدم که چرا به مامان زری گفتم ولی دیگه گفته بودم سرم به شدت تیر میکشید چشمم رو روی هم گذاشتم

ارش:

زدم از خونه بیرون وقتی یاد اون بوسه لعنتی میافتم دلم میخواد بمیرم لعنت به من لعنت بهت ارش توی خیابون قدم میزدم و توی دلم به خودم فوحش میدادم رسیدم لبه زاینده رود من چکار کردم خدایا غلط کردم من باید حالا چکار کنم؟؟؟ داشتم مثه دیونه ها میشدم نمیدونم ولی حسابی قاطی کرده بودم یکی دو ساعتی گذشت بارون میبارید من حالا چکار کنم خدایا چی خواستم و چی شد حالا به کدوم جهنمی سرمو بذارم ای کاش بمیرم موبایلم زنگ خورد مامان زری بود کمی دلم شور میزد وصل کردم صدام خش دار شده بود:

-بله مامان؟؟؟

با گریه: کجایی؟؟؟

-چیزی شده مامان؟؟؟ کسی چیزیش شده؟؟؟

-نه پسرم کجایی عزیزم نماییی؟؟؟

-چرا میام الان تا کسی میگیرم میام چرا داری گریه میکنی؟؟؟

-بیا خونه میگم



تا کسی گرفتیم و رفتیم سمت خون سه ساعت ۳ عصر بود در رو باز کردم و رفتم داخل کامیلا که این موقع نمیداد تا ساعت ۷ شب سپند هم واسه مصاحبه توی یه شرکت رفته. رفتم داخل مامان زری نبود حتما اتاقشه رفتم و در زدم و رفتم داخل نشسته بود سره سجاده و گریه میکرد چی میتونه اینقدر حالشو بهم بریزه؟؟؟؟ نشستم پیشش بغضم گرفته بود دعاش که تموم شد بهم نگاه کرد و بغضش ترکید بغلم کرد وهای های گریه کرد

-مامانم چیشده عزیز دلم؟؟؟

-الهی قربونت برم من چکار کنم حالا؟؟؟

-چیو مامان؟؟؟ چیو چکار کنی؟؟

-پسرم خونسرد باش باشه

-چیشده مامان؟؟؟

-غزل

-غزل خانوم چیزیش شده؟؟؟

-بهم گفت

ضربان قلبم از ترس اینکه مامان فهیده باشه چه غلطی کردم رفت بالا با صدایی که از ته چاه در میومد گفتم:

-چیو؟؟؟

-اینکه باهاس ازدواج کن ارش

چشمام نزدیک بود از حدقه بزنه بیرون با صدای بلند گفتم:

-چی؟؟؟؟؟؟؟؟

-گفت بوسیدیشو ..

دیونه شده بودم خون به مغزم نمیرسید .

فریاد زدم:اون به چه حقی اون

باورم نمیشد اینقدر دهن لق باشه باورم نمیشد اینقدر یه روز ازش بدم بیاد مگه زن گرفتن زوریه؟؟؟؟

دادزدم:نمیخوام .

بدنم به رعشه افتاده بود مامان زری بغلم کرد وگفت:

-اروم باش پسرم اروم باش اون دختر خوبه ببین پاکه

داشتم دیونه میشدم .

-مامان تو داری چی میگی؟؟؟

-میریم محضر عقدش میکنی .

-مامان ترو قران بامن شوخی نکن سره جدت قسمت میدم من نمیکشما میرم خودمو گم وگور میکنما

-ببین پسرم مگه تو پایبند به قانون اسلام نیستی؟؟؟ پس چرا بوسیدیش

-من نبوسیدمش

-خب هرچی چرا گذاشتی؟؟؟

-مامان

داشتم دیونه میشدم

-مامان آگه باهاس ازدواج نکنی حلال نمیکنم

نمیفهمیدم این اصرار مامان چیه ولی اون حرف اخریش بد دلمو سوزوند توی سکوت به چشماش نگاه کردم  
یکدفعه صدای اون عفریته ی نهض اومد

-مامان زری

بهش نگاه کردم اون هم با تمام خشمم اشک میریخت مگر روباهه اشکش من موندم ونفرین مامان مامانی که  
همیشه احترامشو داشتتم

به زور گفتم: مامان نکن این کارو

-همین که گفتم ارش یا باهات ازدواج میکنی یا عاقت میکنم

ایستادم این همه اصرار واسه چیه؟؟؟ هر کی ندونه فکر میکنه من بکارت این دخترم دست زدم سریع زدم از اتاق  
بیرون صدام زد:

-اقا ارش

ایستادم خودش رو بهم رسوند

با بغض گفتم: به هدفت که رسیدی مبینی که جدامون کردی از هم ولی نمیدونم بهت چی میدن؟؟؟؟ ازدواج با  
من؟؟؟؟ هههههه شاید باهات ازدواج کنم ولی پشیمونت میکنم غزل خانوم عجب مار افعی هسی تو دیگه .

وزدم از خونه بیرون باورم همیشه باورم همیشه کفن عشقم خشک نشده دارم این کارو میکنم باورم همیشه که ازدواج  
اجباری بکنم اونم با دختری که نه میشناسمش نه عاشقشم فقط به چشم یه ادم عوضی مبینمش

سپند رسید جلوم: به داداش کجا پس؟؟؟ بریم نهار

-جهنم

بهت زده نگاهم کرد

-چیشده دادا؟؟؟ اتفاقی تو خونه افتاده؟؟؟

از سر راهم کنارش زدم نمیدونستم چرا من انقدر بدبختم. وقتی چشم باز کردم وسط بیابون بودم رفتم کمی دور تر  
وروی خاک های نرم بیابون دراز کشیدم ساعت ۱۲ شب بود به بغض اجازه ریختن ندادم یک بوسه تمام زندگیمو فنا  
کرد .

-باران بخدا نمیخواستم نمیخواستم بیوسمش تا کارم به اینجا برسه

دوروزی بود توی بیابون بودم موبایلم ده درصد شارژ بیشتر نداشت همش زنگ میخورد لب هام خشک شده بود  
وهمینجور بدنم کرخت وبی حال شده بود من باید تحمل کنم باهات باید ازدواج کنم شاید بتونم اونو تحملش کنم  
ولی عاق ونفرین مامان زری رو هرگز صدایی از دور اومد

-ارشم

صدای مامان زری بود صدا نزدیک تر شد ساعت ۱۲ شب بود نوری رو از دور دیدم تمام توانم رو خرج ایستادن  
کردم چهره مازیار رو دیدم که به سمتم میدوید

-پیداش کردم ارش اینجاست شما برید داخل ماشین من میام

بهم رسید زیر چشماش گود افتاده بود از بیخوابی

بغلم کرد: رفیقم .

بغضی توی صداش بود

-مازیار دیدی بدبخت شدم مته بختک افتاد تو زندگیم هیچ جوهره هم کنار نمیره

-رفیق تو که مارو کشتی وزنده کردی. این دختره هم رفته

-کی؟؟؟ کجا؟؟؟

-غزل مامان زری به همه گفته که شب جمعه عقدته منم حسابی جا خوردم جریان کامل رو واسه سپند گفته بود  
واونم به من گفت والا دیشب وقتی دیدیم نیستی نگرانت شدیم غزل خانوم هم همش خود خوری میکرد که تقصیره  
منه واز این حرفا بعدشم صبح پاشدیم دیدیم یه نامه نوشته که من میرم جایی که نمیخوانم نمیخوام باشم

-چی؟؟؟ غلط کرده این اجبار رو که تن من کرده رو باید خودش بچشه کجا رفته تازه اولشه

-ارش نمیخواهی تمومش کنی؟؟؟ غزل دختر بدی نیست اینجور که مامان زری گفته خیلی دوست داره

-مردشور خودش و دوست داشتنش رو باهم ببرن

-نه مردشور تورو ببرن خخخخ ادم واسه عشق و عاشقی پیدا نکرده بیچاره خخخخ دختر به این خوبی دلتم بخواد  
حالا باید بریم اونو پیداش کنیم نگاش کن اومده سر به بیابون گذاشته برامون کوه سید محمد حتما کندی فرهاد  
کوه کن؟؟؟ خخخ

-ببند مازیار

راه افتادیم سمت ماشین مامان زری بعد از اینکه فهمید خوبم حتی نگاهم نکرد فقط یک جمله گفت:

-اگه این دختر بلایی سرش بیاد توی این شهر گرگ با عذاب وجدانت چکار میکنی؟؟؟

رسیدیم خونه سریع سویچ ماشین رو برداشتم وراه افتادم رفتم سمت مرکز شهر .یادمه چند روز پیش با مامان اینا  
اومده بودیم اینجا همین یکجا رو بلده خوب نگاه کردم رفتم داخل یکی از کوچه ها پارک کردم اها دیدمش نشسته  
بود کنج دیوار وکیفش رو توی بغلش گرفته بود وگریه میکرد

-که اومدی اینجا

ایستاد خیلی ترسیده بود

-خودتو که انداختی بهم حالا میخواهی بری با بقیه هم باشی؟؟؟

با چشمای گرد شده نگاهم میکرد

دادزدم: اشغال برو تو ماشین

خیلی ترسیده بود رفتم سمتش و دستش رو کشیدم سمت ماشین و انداختمش روی صندلی جلو

-هزره

نشستم پشت فرمون و به سرعت رانندگی میکردم

-معذرت میخوام

با پشت دستم محکم زدم تو دهنش کمی دلم اروم شد ای وحشتناکی گفت اولین بارم بود دست رو زن بلند میکنم  
زیر چشمی نگاهش کردم دستش خونی شده بود یعنی انقدر محکم زدم؟؟؟

-کثافت.. با این کارت تا آخر عمرت عذابت میدم تا آخر عمر تو منو از باران دور کردی میفهمی؟؟؟

رسیدیم دره خونه محکم زدم روی ترمز رفتم پایین

دادزدم: زود بیا پایین

دستش رو کشیدم و بردمش داخل خونه حولش دادم توی حیاط همه اومدند بیرون

-آخر هفته ازدواج میکنیم

ورفتم سمت زیر زمین گیتار رو دستم گرفتم و شروع به زدن کردم کمی گذشت عصبی شدم و محکم زدمش توی  
دیوار نصف شد فنجون هایی که پایین بود رو هم زدم به دیوار و بعد از اون کنار دیوار سر خوردم لعنت به همه چیز  
این زندگی شوم که ایستاده واسه مقابله با من در زیر زمین باز شد و مازیار و سپند اومدند داخل

سپند: داداش

-برید بیرون کسبو نمیخوام

مازیار: داداش غصه نخور داری متاهل میشی باید واسه منم استین بالا بزنی

باخشم بهش نگاه کردم صداس توی نطفه خفه شد رفتند بیرون تا اخر هفته توی زیر زمین موندم هر از گاهی میرفتم بیرون وغذایی میخوردم از در آمدم خونه ایی اجاره کردم فقط تونستم واسش یک بخاری بخرم ویک تخت دو نفره وهمین مامان زری خودش کمی پس انداز داشت واسه خرج عقد وعروسی

غزل:

به لباس سفیدی که تنم بود نگاه کردم چه بی رحمانه عروس شدم چه بد باهام برخورد شد ولی مامانی زری یه ذره از محبتش بهم کم نکرد وهمچنین بقیه اعضای خانواده ولی فامیل های مامان زری خیلی اذیتم میکردند همسایه مامان زری ارایشگر بود بدونه اینکه پولی بگیره ارایشم کرد.ولی چه فایده که ارش بهم هیچ حسی نداره ومنم مته سگ از کارام پشیمونم

کامیلا:خیلی خوشگل شدی ابجی

-ممنونم

مامان زری:خب الان ارشم میاد

رفتم سره سفره عقد معمولی که کامیلا واسم درست کرده بود نشستم توی این مدت شدم دختر نمازگزار محل وواسم شناسنامه گرفتند نگاهی به اطراف کردم همه فامیل های ارش بودند ارش اومد واسش کل کشیدند کت وشلوار وشیده بود ولی با بلوز مشکی.زیر چشماش هم گود افتاده بود مته اینکه خیلی بی خوابی کشیده نشست پیشم اروم در گوشم گفت:

-خودت خواستی پس آماده باش واسه بدتره این

عقد خونده شد با مهریه ۱۱۴ سکه

-ایا وکیل؟؟؟

به ارش نگاه کردم حسابی بهم ریخته بود

اروم گفتم:بله

همه دست وکل کشیدند مراسم خیلی ابکی بود هههههههه چه ازدواجی من کردم با ارش رفتیم سمت خونه ایی که دو محله پایین تر از اینجا بود رفتم داخل خونه چیزی داخلش نبود ولی کاملاً نوساز بود یه ست مبل بود توی خونه ویک بخاری وهمین یک اتاق هم بیشتر نداشت همه رفتند رفتیم سمت بخاری تا کمی گرم بشم من حتی لباس هام رو هم یادم رفته بود

چادرم رو برداشتم ارش حتی نگاهی بهم نکرد رفت توی اتاق رفتم توی اتاق زیر چشمی نگاهی بهم کرد

وگفت:مجبورم کنارت باشم وتحملت کنم

اشک هام شروع به ریختن کرد

-چرا گریه میکنی اشکاتو نگه دار بدترشم هست

-لطفا

-تو لطفا

-چرا این کارو میکنی؟؟؟

-تو ازم پرسیدی واون کارو کردی؟؟؟

-ارش من دوست دارم

-غزل من دوست ندارم بفهم حالا هم منتظر بدترش باش

نشستم پیشش

دادزد:پیشه من نشین پیشه من نشین ازت بیزارم

با بغض توی چشماش نگاه کردم بهم نگاه نمیکرد

-بهم نگاه کن

نگاه کرد

-تو چشمم چی مبینی؟؟؟

-یه ادم پست غزل کسی که اویزه

-چرا قبول کردی؟؟؟

-مجبور بودم

-منو اذیت نکن

-تو که منو اذیت کردی پرسیدی؟؟؟؟حالا هم عذابم نده فردا کلی کار دارم

وخواهید من حتی لباس هم نداشتم اون هم لباس نداشت یعنی فقط یک کمد دیواری بود به اتاق که خالی بود این اسمش میشه زندگی؟؟؟؟رفتم اون سمتش واروم خزیدم زیر پتو صبح با تکون های شدیدی مواجه شدم

-زود باش تن لشت رو از تخت جمع کن

چشم باز کردم ارش بالای سرم بود

-عه هنوز این لباس تنشه هنوز جو عروس شدن رو داری؟؟؟؟

نشستم روی تخت واومدم پایین با نفرت بهم چشم دوخت بغضی گلوم رو فشرده صدای زنگ در اومد ارش رفت سمت در من موندم توی اتاق

صدای مامان زری اومد:عروسم کجاست پسرم؟؟؟

-داخله

مامان زری ونمیدونم کیا بودند اومدند داخل نشستم لبه تخت مامان زری اومد تو اتاق ومهربونانه گفت:

-خوبی؟؟؟عه تو که هنوز این لباسو پوشیدی چرا این خونه اینقدر خالیه ارش که میگفت همه چیز خریده

گریه ام گرفت کامیلا دو تقه به در زد واومد داخل بهش پیام داده بودم واسم لباس بیاره دیشب

-بیا ابجی

بغضم ترکید وهق هقم کل فضا رو گرفت

مامان زری:اینقدر گریه نکن سعی کن دلشو بدست بیاری

-نمیشه مامان زری خسته ام کرده

-قرار نبود خسته بشی خودت این راهو انتخاب کردی

-خب میگی چکار کنم؟؟؟؟

ابجی کامیلا:تحمل کن ابجی قبلا که باران بود واسش جونشم میداد ادمه خوبیه

-من نمیگم ادمه بدیه ولی واقعا نمیکشم دیگه

مامان زری:تازه اولشه

ولبخندی رو لبش نشست وادامه داد:

پاشو لباسات رو عوض کن بریم بیرون

لباس هام رو با کمک کامیلا عوض کردم ۵ دستی لباس واسه منو ارش آورده بود منتوم رو پوشیدم وهمونچور که

ارش دوست داره موهامو داخل شالم کردم ورفتم بیرون اقا مازیار وداداش سپند بودند ایستادند وتبریک گفتند با

اشاره مامان زری نشستم پیشه ارش بعد از کمی صحبت کردن مامان زری گفت:

- خب من میرم شب بیابین اونجا بچه ها پاشید بریم  
همه رفتند ارش بدونه اینکه حرفی بزنه رفت ومودمش رو روشن کرد ورفت تو اینستا گرام با لپ تابش رفتم توی  
اشپزخونه یخچالی هم اینجا نبود
- ارش  
- ..
- ظهر چی بخوریم؟؟؟
- منو با خودت هیچ وقت جمع نبند تو هرچی خواستی برو بخر بخور کارت اعتباری اونجا روی اپنه .ونه نه با خودم  
میریم بیرون تنهایی بری بیرون قلم پاتو میشکنم  
رفتیم ونشستم رو کاناپه رو به روییش حوصله ام سر رفته بود موبایلم رو دستم گرفتم کمی بهش ور رفتیم که با خشم  
جلوم ایستاد:
- موبایلتو بده ببینم  
-نمیدم شخصیه  
-بهت گفتم بده  
-تو لپ تابتو میدی به من  
دادزد:میگم بده بهم موبایلو  
همون موقع مسیجی اومد واسم با شماره ناشناس بود رو ویبره گذاشته بودم موبایلمو  
از دستم کشید وداد زد:این شماره از کیه؟؟؟؟  
-نم نمیدونم .  
-منو عصبی نکن واسه خودت بد میشه گفتم از کیه؟؟؟؟  
-بخدا نمیشناسم  
اومد سمتم وفکم رو گرفت وبا تمام توان فشار داد  
-میگم از کیه؟؟؟؟تو عشق کی هسی؟؟؟به کی شماره اتو دادی؟؟؟؟هرزه  
وسیلی محکمی زد بهم  
با هق هق گفتم:نمیدونم .  
-یه بار دیگه میگم از کیه؟؟؟؟  
-نمیدونم  
باز سیلی محکمی زد واینقدر زد که خسته شد کنج دیوار نشستم وشروع کردم به گریه کردن عصبی روی کاناپه  
نشسته بود چشماش از خشم قرمز شده بود از دهنم خون میریخت چقدر حس کردم تنهام وقلب ارش ازم دوره  
چقدر حس کردم ازم بیزاره خط رو از موبایل در آورد وشکست  
-دیگه موبایل بی موبایل .  
-ارش  
-سیس خفه شو  
اه از نهادم بلند شد رفت بیرون ودر سالن رو قفل کرد به در ودیوار خونه چشم دوختم همونجا دراز کشیدم وخوابم  
برد بدنم از کتکی که بهم زده بود کوفته شده بود نمیدونم ساعت چند بود ولی صدای ترق توروق رو حس کردم  
وبعد تکون های شدید  
-پاشو برو اتاق

بدونه اینکه اطرافو ببینم رفتم و خودم رو روی تخت انداختم خیلی بدنم درد میکرد نمیدونم چقدر گذشته بود ولی اتاق کاملا تاریک شده بود باز تکونم داد

-پاشو برو به چیزی کوفت کن تا آخر هفته هم جایی نمیریم

یاد دعوت مامان زری افتادم

-ولی مامان

-کنسلش کردم

چقدر توی چشمش خشم بود ساعت چنده؟؟؟وقتی رفتم برون هنگ کردم اینهمه وسیله توی خونه .یخچال و گاز و همه چیز خریده بود رفتم سمت دستشویی و چند مشت اب به صورتم زدم نگاه کردم توی اینه به صورتم کمی زیر چشمم کبود شده بود ولبم هم کمیش پاره شده بود رفتم توی سالن چشمم به ساعت خورد

ساعت ۱۱ بود

-۱۱ شبه؟؟؟؟؟؟؟؟

وای خدا چقدر خوابیدم هنوز هم بدنم درد میکنه مانتو وشالم رو در آوردم زیر مانتوم تاپی قرمز رنگ پوشیده بودم دست هام هم کمی کبود شده بود رفتم توی اشپزخونه ونشستم پشت میز ناهار خوری کباب آماده بود کمیش رو خوردم وبقیه اش رو نتونستم بخورم ارش پای تی وی بود تلوزیون ۳۰ اینچ هم خریده بود ایستادم وراه افتادم سمت اتاق

-کجا؟؟؟؟

-بله؟؟؟

-چایی بیار .

کمی هنگ کردم ولی خوشحال شدم خوشحال شدم از اینکه ازم چیزی خواسته رفتم وسریع چایی ساز رو از کارتون در آوردم وزدم به برق یک ربعی در آوردنش وچایی درست کردن طول کشید دوتا فنجان ریختم ورفتم سمتش بهش دادم وخواستم بشینم پیشش که با اخم گفت:

-گفتم خودتم بیا؟؟؟؟

-آخه خب منم ادمم

چیزی نگفت نشستم پیشش چاییم رو نوشیدم قند با چاییش نخورد آخه چرا؟؟؟چاییشم نیمه خورد به تی وی نگاه میکرد وسیعی کرد خودش رو زیر نگاه های کنجکاو من خونسرد نشون بده

-ارش

-

-با چاییت قند نمیخوری؟؟؟

- ..

-آخه چرا با هام حرف نمیزنی؟؟؟تا کی؟؟؟

-تا قیام قیامت همینجوره

-ولی

ویکم نزدیک ترش رفتم سریع ایستاد

گفت:بهت یه بار رو دادم تاوان سنگینی داشت دیگه بهم نزدیک نشو از این به بعد جلوی من لباس پوشیده تری بیوش .

ورفت سمت اتاق کمی گذشت وقتی خوب گریه کردم وخالی شدم رفتم سمت اتاق اروم خزیدم اون سمت تخت صبح تا صدای اذون رو شنیدم پاشدم ونمازم رو خوندم این مدت بهش بدجور عادت کرده بودم بعد توی دلم کلی

حرف با خدا زدم رفتم سمتہ اتاق اون ہم خوابیده بود خیلی ناز خوابیده بود خواستم دستمو بکنم داخل موهاش که چشمشو باز کرد ترسیدم و کمی عقب رفتم

-اذان شد؟؟؟

-هوم

رفت و نمازش رو خوند تا صبح نتونستم بخوابم ساعت ۷ بود رفتم و صبحانه درست کردم میز مفصلی چیدم ساعت ۸ بود بیدار شد اومد بیرون و رفت توی سرویس بهداشتی اومد توی آشپزخونه یه تای ابروش پرید بالا یک تکه نان و خامه شکلاتی خورد و کمی قهوه و رفت سمتہ اتاق خواب کمی گذشت لباس هاش رو پوشیده بود و یک پوشه هم دستش بود و رفت رفتم سمتہ تی وی و تا ظهر کانال ها رو زیر و رو کردم ساعت ۱۰ بود رفتم و کمی قورمه سبزی که مامان زری یادم دادمه بود درست کردم رفتم حمام و دوشی گرفتم یک سری وسیله ارایشی هم کامیلا واسم آورده بود کمی پودر زدم به قسمت های کبودی صورتم رفت لبم رو هم کمی رژ لب قرمز زدم لباس بافت استین دار صورتی رنگی رو با ساپورت مشکی پوشیدم بوی غذا تو کل خونه پیچیده بود رفتم و سری بهش زدم و کمی سالاد شیرازی درست کردم صدای در حیاط اومد و بعد از کمی صدای در سالن رفتم بیرون دیدمش

-خسته نباشی

اخمی غلیظ کرد کمی غر غر کرد و رفت سمتہ اتاق منتظرش موندم رفت سمتہ دستشویی و دستهاشو شست و اومد بیرون میز رو چیدم

-چطور بود امروز؟؟؟

-

نشست روی یکی از صندلی ها و کمی واسه خودش غذا کشید کمیش رو مزه کرد چشمش برق زد ولی اصلا نگاهم نکرد و اخمی کرد کمی دلم گرفت

-خوشمزه اس؟؟؟

-

کمی واسه خودم کشیدم سالاد هم کشید و خورد بعد از اتمام غذا رفت بدونہ هیچ تشکری دلم خیلی سوخت ولی بیخیال خوب میشه بشقاب ها رو داخل ماشین ظرفشویی گذاشتم فکر کنم وام گرفته و این وسیله ها رو خریده . بعد از غذا نشستہ بود پای تی وی و اسش چایی بردم نشستم کنارش چاییش رو مثله دفعه قبل بدونہ قند و نیمه خورد کمی کانال ها رو زیر و رو کرد و بعد از اون نشست روی سرامیک ها و شروع به طراحی کرد رفتم توی اتاق و کمی دراز کشیدم بیدار شدم خونه نبود الان دو هفته میگذره و هیچ حرفی باهام نمیزنه فقط گهی اوقات جواب سلامم رو میده

جهان:

همه جارو تمام اداره های پلیس و بیمارستان ها رو به دنبال جولیا گشتم ولی نبود .

با اون عکسی که نشون دادم بیمارستان الزهرا گفت یکی حدود دو ماه پیش اومده ولی اسمش غزل بوده و هیچ تشابه اسمی نداشته به جولیا کلا ناامید شده بودم .

جیدا هم هر از گاهی میومد پیشم میگفت که به این پسرہ سپند چند باری پی ام داده و اینکه داداشش ارش متوسل ازدواج یهویی کرده و تمومه رسانه های اجتماعی از خبرش پر شده و همش میگفت دلش میخواد زن داداش سپند رو ببینه جیدا بدجور نخش پیشه این پسرہ گیر کرده بود رایان هم که چندباری سراغ از جولیا گرفت ولی دید نمیتونه پیداش کنه بیخیال شده چند روزی رزا رو نمیتونم ببینم حس میکنم یه چیزی توی زندگیم کمه رزا رابطه خوبی با جولیا داشت .

وقتی که تو خونه پاپا بودیم بیشترش میومد پیشه جولیا اه کجایی خواهی



ارش:

سه هفته اس از ازدواجمون میگذره مراعات کرده ارایش نمیکنه ولباس های باز نمیپوشه همیشه غذاش حاضره مامان زری وکامیلا هم خیلی میان بهش سر میزنن واسه خرید وسیله ها پیش پرداخت کلیپ قبلی رو از تهیه کننده وکارگردانم گرفتم وخریدم چند روزی هم هست حسابی کار میکنم سپند هم میره سره کار وتوی یک تولیدی خیلی بزرگ طراحی میکنه .پولمون دیگه مته قبلا ها نیست که در امد من کم میومد در امد هامون کفاف همه چیو میده مازبار هم که هنوز دست از گند کاری هاش نکشیده رفتم خونه نبود یعنی کجا رفته یک ربع بعد از اومدنم اومد غذاش حاضر بود ولی خودش کدوم گوری رفته بود تا این موقع؟؟؟

وقتی اومد داددم:کجا بودی؟؟؟

-من من پیشه مامان زری

-خفه شو اینقدر دروغ نگو

-بخدا

کشیده ایی بهش زدم

-غلط کردی

یکدفعه در سالن باز شد ومامان زری اومد داخل با چشمای گرد شده نگاهش کردم

-ارش

شکه شدم غزل ایستاد وگوشه لبش رو با دستمال پاک کرد که خون میومد

مامان:تو زنت رو میزنی؟؟؟

-مامان

-واست متاسفم ارش این دختر بیچاره دلش پوسیده بود تو این خونه رفتیم باهم کمی خرید والانم کمکش اوردم داخل اصرار کرد بیا داخل غذا حاضر اومدم یعنی مهمونتون باشم ولی تولیقت این دختر ونداری

-مامان بیخیال خب شک کردم

-ادم به زنش شک نمیکنه

ورفت از خونه بیرون هرچی اسرار کردم برنگشت عصبی نشستم روی کاناپه .کمی گذشت غزل صدام زد:

-ارش بیا نهار

گوش ندادم اومد وایستاد پیشم:

-بیا دیگه

-گمشو حال بهم زن همش تقصیر از توئه

-اخه اخه مگه من چه گناهی کردم؟؟؟

-ازت بیزارم غزل بیزار

بغضش ترکید

-باشه اصلا همش تقصیره من تقصیره این دلمه که هرکارش میکنم تورو دوست داره یه ادم بی لیاقتو .

وسریع رفت سمته اتاق کمی گذشت رفتم سمته اشپزخونه میز رو کامل چیده بود شاید هم اشکال از من باشه شاید هم وجود من تو این دنیا اضافه باشه .

غزل:

۵ روزی میگذره یک ماهه که ازدواج کردیم سره جنگ باهام گرفته یکی از همسایه های مامان زری اسمش ایداس دختره ۲۵ سالشه بهم همش میگه تو باید واسش عشوه بیایی الان هم باهم نشستیم تو اتاق ارش

-چیشد؟؟؟هاپو کومان هنوز دم به تله نداده؟؟؟بابا من که دخترم روزی هزار بار دلم واسه تو میره یه جای کارت میلنگه دختر نکنه دختر نیسی؟؟؟

-کجاش؟؟؟

-نمیدونم واسش دلبری کن خره .

-چجور اخه؟؟؟

-رقص بلدی؟؟؟

-نه نمیدونم

-خب لباس جلف جلوش بپوش

-چجور لباسی؟؟؟

-چه میدونم دامن کوتاه شور تک لی نیم تنه نداری؟؟؟؟

-نه زشته من خجالت میشکم

-مگه ارشو دوسش نداری از وقتی اومدی به این خونه؟؟؟

-چرا خیلی

-خب کاریو که میگم بکن الان به مامان زری میگم میریم یه دقه خرید با رخشم

رخش منظورش پرایدشه چون تک دختره باباش واسش همه چیز خریده

-ولی ارش بفهمه میکشتم

-عه انقدر ازش نترس این جوجه فاکولیو

-اخره اون به من اعتماد کرده

-پا من میریم خرید یا اصلا من برات میخرم ومیام الان باشه

-اینجور بهتره

-پس من رفتمو پیام تا عصر که ارش نمیداد دنبالت

-نه

رفت یکی دو ساعتی گذشته بود برگشت جلوم چید

-اینا رو بپوشم؟؟؟؟؟جلوش؟؟؟؟؟

چندتایی لباس خواب وتاپ ودامن وشلوارک واین چیزا بود همراه یک سری وسیله آرایشی پولش رو بهش دادم

-پاشو یکیشو بیوش ببینم

-نه روم نمیشه ماله خودت

-اییییییییی خیلی خری بخدا وخی بپوش

ایستادم بالجباز لباس هامو در اوردم وپوشیدم یک شور تک لی بود که خیلی کوتاه بود ویک نیم تنه گرمی رنگ که از پشت بندش بسته میشد نگاه کردم توی اینه به خودم وای ارش منو اینجور ببینه از خونه بیرونم میکنه دو تقه زد ووارد شد سوتی کشید

-چه دافی شدی جیگر .بیا زنم شو این ارشو بیخیال سرتا پاتو طلا میکنم این مامان بابات چی ساختن .

یاد مامان بابا که یادم نیستشون افتادم اشک تو چشمم جمع شد چه حیف که نمیشناسمشون



-میافته کمی رام شد نه؟؟؟

-یکم

خندید و بشکنی زد و گفت: دیدی گفتم

همراهش خندیدم خنده ایی از روی سر خورشی که شاید بتونم دل ارش رو بدست بیارم

-وای خدا یعنی میشه ایدا؟؟؟

-کار نشد نداره .حالا هی بگو ایدا بده اس

-نه تو بدنستی عزیزم

-الهی قربونت برم من دلم برات قش رفت چه برسد به اون هاپوکوما کا جنسی مخالفس

-ایدا خجالتم نده دیشب مردم از خجالت دیگه نمیپوشم جلوش

-چرا اخه؟؟؟

-اون گفت نپوش

-مرگ واون گفت نپوش ..

-ایدا خب ناراحت میشه

-نمیشه فوقش یه شب لذت رو میبره خخخخخخ

-وای ایدا

در زده شد ومامان زری اومد داخل

مامان: چه خبره نشستین اینجا؟؟؟

ایدا:هیچی مامان زری غزل میگفت میخوام برم کلاسی چیزی ثبت نام کنم حوصله ام رفته

یه تای ابروم پرید بالا من کی این حرفو زدم؟؟؟وای اگه به گوش ارش برسه اعصابش باز بهم میریزه چشم غره بهش رفتم

مامان زری:غزلم راسته؟؟؟چرا به مادر نمیگی تا با ارش صحبت کنم ثبت نامت کنه

خواستم بگم نه که ایدا گفت:

-خب حالا که من گفتم بهش بگید

مامان زری لبخندی زد ورفت وقتی رفت رو به ایدا که میخندید گفتم:

-تو میخوایی ارش منو طلاقم بده؟؟؟؟؟؟

-نه بخدا این چه حرفیه گلم؟؟؟

-با این حرف حسابی قاطی میکنه که .

-نه خره راضی میشه میخوام پوز این دختره ایسل رو بزنی به خاک

-ایسل کیه؟؟؟

-یک عفریته ایبه واس خودش از اول عمرش تاحالا عاشقی ارش بودس ارشم کا اسی بش رو نیمیدد خره خیلی بات لجه .میخوام بیایی آموزشگاه بریم کلاسی که من میرم

-کلاس چی؟؟؟

-کلاس طراحی لباس .اونجا میاد همش ازت بد حرف میزنه که اره ارش غزل رو نمیخواد واز این حرفا مینویسمت

میریم ارش هرروز میاد دنبالت خب مگه نمیگی هرجا بری میاد وقتایی که میاد تو بغلش کن چه میدونم بوشش

کن تا دهندش اسفالت شه این دختره

-وای دیونه خیلی دیونه ایی خخخخخ ارش دیگه ماله منه اون که نمیتونه بدستش بیاره چرا باید بهش بفهمونم؟؟؟

-اینجوری وقتمون پر میشه از خنده جونه من بیا ارشم امشب باز از اون لباس باز ها واسش بیوش یه چندتا قربون صدقه اش برو خر میشه

از خجالت سرم رو زیر انداختم ایدا خندید وگفت:

-نوچ نوچ نوچ تو باید واسه ارش پررو باشی دختره خوب

-ولی

-ولی نداره ابجی خوشگلم ببینم این بخت بی صاحب من کی باز میشه خخخخ ترشیدم یکی نگفت ترشی میخوام خخخخ

به قیافه با نمکش چشم دوختم پوستی گندمگون وچشمای درشت قهوه ایی دماغ مناسب با صورتش صورت گرد

لبهای قلوه ایی و صورتی رنگ با موهای مشکی

-عزیزی انشالله که بخت باز میشه

و بوسیدمش میخندید

-نه کار من از ترشی شدن گرفته باید بخوابم تو خمره دیگه خخخخخ

-خمره چی هست؟؟؟

-وای تو هنو لهجه ات عوض نشدس؟؟؟خمره یه کوزه بیش از حد بزرگه فکر کنم توش جا بشم خخخخ اونقدر تپل نیستم

-اها خخخخخ

یک ساعتی باهم بحث میکردیم در زده شد گفتیم بیا داخل فکر کردم مامان زری وقتی ارش رو دیدم حسابی شکه شدم

ارش:سلام ایدا خانم

ایدا:سلام اقا ارش من دیگه میرم عزیزم

ومن رو بوسید ورفت

ارش:لباس هات رو بیوش بریم

بهش نگاه کردم چقدر نگاهش سرده نسبت به من خودش هم اومد داخل ودر رو بست

خیلی بی مرامی ارش دلم اغوشت رو میخواد من فقط از بودنت باید وقتی نیستی بالشتت رو بغل بگیرم؟؟؟مانتوم رو پوشیدم

-امروز زود اومدی ارش

-هوم

چه عجب جواب سوالمو داد

-خوب بود

-خوب بود ارتقاع شغلی گرفتم

لبخند پرننگی زدم امروز داره باهام صحبت میکنه .

-چه عالی

بهمن نگاه کرد سعی کردم ولی نمیشد لبخندم رو قورت بدم اون هم یه تای ابروش پرید بالا ولبخند کمرنگی زد دلم میخواست بگه بیا وبغلم کن چقدر دلم اغوشش رو میطلبه شالم رو هم سرم کردم چادرم رو هم انداختم سرم ارش چادر رو بیشتر دوست داشت تا مانتویی بودن من حاضر بودم واسه جلب اعتمادش همه کاری بکنم همه کار ایستاد اومد سمتم وای قلبم بی قرار شد لبخند نرمی زد وچادرم رو روی سرم صاف کرد

-خراب شده بود بریم؟؟؟

حول کردم .

-نه حالا میموندیم شاید

از خنده قرمز شده بود وقتی خوب خندید نوبت من بود که بخندم چه سوتی دادم هرچی بهم نگاه میکرد بیشتر میخندید اولین باره اینقدر خوش اخلاق میبینمش باهم از اتاق رفتیم بیرون هنوز اثر خنده روی صورتش بود مامان زری لبخندی زد و گفت:

-خیر باشه

ارش: مامان خیره خخخخخخ

یه تای ابروی مامان زری هم پرید بالا بعد حرفشو مزه کرد و گفت:

-ارش

ارش: جانم مامان؟؟؟؟

-میگم حالا که میخندی و خوشی نمیخوام خرابش کنم ولی غزل حوصله اش رفته بنویسش توی فرهنگسرای محل لبخندش خشکید و به اخم غلیظی تبدیل شد دلم میخواست سرمو به دیوار بکوبم دستام عرق کرد با صدای بلند گفت:

-غزل بیجا میکنه .

و مامان زری دیگه هیچی نگفتیم با همون اخم ادامه داد:

-به کارای خونه برسه و اینجا بیاد حوصله اش نمیره بریم خونه غزل

مامان زری: خب بیچاره دل داره

با اخم های غلیظ تر گفت:

-وقتی هر جایی شد هم دل داره؟؟؟؟

چقدر ساده منو قضاوت میکرد چقدر ساده از حس من میگذشت

مامان زری: چی میگی ارش؟؟؟

ارش رو به من: تو از مامان خواستی بگه بهم؟؟؟

-من من

رگ های پیشونیش برجسته شد دستمو کشید و گفت:

-کاری میکنی که اینجا هم نیارم

مامان زری ایستاد جلوش و گفت: به ولای علی بهش دستت بخوره نابودت میکنم ارش

ارش دستش رو توی موهاش فرو کرد و اروم گفت:

-مامان نمیزنمش حالا برو کنار

مامان زری رفت کنار ولی بلند گفت:

-ارش باید گوشی خونتون رو وصل کنی میخوام به دخترم زنگ بزنی

اومدیم از خونه بیرون و ارش در رو محکم به هم کوبید نمیدونم ولی انگار با زمین وزمان دعوا داشت نشستم جلوی ماشین راه افتاد رفتیم سمت خونه من رفتم داخل اتاق و اون نشست پای تی وی پنج شنبه بود حالا که اینجوره من لباس باز تر میپوشم اقا ارش به قول ایدا اینجوری دیگه فایده نداره تا ساعت ۷ عصر خوابیدم ساعت ۷ بود بیدار شدم رفتم بیرون و کمی ماکارونی واسه شام درست کردم ارش پای کاناپه خواب بود چقدر جذاب میشه وقتی میخوابه بیخیال نگاه کردن بهش شدم و رفتم سمت حمام دوشی گرفتم اومدم و موهامو باسشوار خشک کردم و کمی

ارایش کردم تا نیم تنه قرمز رنگی رو همراه دامن کوتاه مشکی رنگ پوشیدم کفش پاشنه ۵ سانتی قرمز رنگی رو هم پام کردم رفتم بیرون بیدار شده بود؟؟؟ نبودش کمی اینطرف اونطرف رو نگاه کردم صدای قدم هاش از پشت سرم اومد وقتی برگشتم دقیقا پشت سرم بود نگاهش از پایین تا بالا و بالعکس دوبار کشیده شد خیلی بهم نزدیک بودیم چشماش حالت دیگه ایی گرفت سرش رو آورد جلو دستاش رو آورد بالا به صورتم کشید قلبم وحشناک میزد سرش رو آورد سمت گردنم اروم دره گوشم گفت:

-چرا بهم لچ میکنی؟؟؟

وقتی نفس هاش به پوستم میخورد میسوختم لبهاش به گردنم رسید حس کردم توی کوره اتیش قرار گرفتم با بوسه ایی کوتاه دست هاش رها شد ازم جدا شد دومتری فاصله گرفت چشماش قرمز شده بود چندبار دستی توی موهاش کرد سریع رفت سمت سویشرتش و دستش گرفت میخواد بره؟؟؟؟ سریع جلوش ایستادم:

-کجا؟؟؟

-میشه بری کنار؟؟؟

-نه

-غزل عذابم نده جونم من .

-نمیشه من دوست دارم ارش چرا همه چیو سخت میگیری؟؟؟

-غزل ترو خدا

-بین به خاطر همه کار میکنم چرا نمیبینی؟؟؟

-منو دوست داری؟؟؟

-اوهوم

-از زندگی برو بیرون بذار با دردم بسازم

-نمیشه اخیه چرا تنهات بگذارم؟؟؟

ورفتم نزدیک ولیم رو روی لبش گذاشتم سویشرت رو اروم روی زمین ول کرد دستاش اومد بالا دوطرف صورتم قرار گرفت داغ شدم و سوختم مهم نبود دوسم نداره مهم نبود عاشقانه باهام نیست ولی من که دوشش دارم من با دلم که عاشقشم اروم دست برد به طرف بند تاپی که پوشیده بودم و بند هاش رو از دوطرف دستم رها کرد تا پ اومد پایین حوالم داد روی کاناپه دستش که به بدنم میخورد از این دنیا منو جدا میکرد با بوسه هاش اتیشم میزد کمی گذشت ... ولی پیشروی نکرده بود دستم رو بردم سمت پیراهنش دکمه هاشو باز کردم و دوباره به بوسیدنم ادامه داد

کمی گذشت یکدفعه نشست

گفت: نه باران نمیتونم

وسریع ایستاد و دکمه های بلوزش رو بست سویشرتش رو پوشید و رفت سمت دستشویی صورتش خیس بود بیرون اومد چشماش قرمز قرمز بود گریه کرده؟؟؟ از خونه زد بیرون نشستم لبه کاناپه به خودم اومدم یعنی چی اخیه؟؟؟ یعنی هنوز ارش تو گذشته اش مونده؟؟؟ یعنی گذشته اش از من واسش مهم تره؟؟؟ شکه شدم حق هقم کل خونه رو گرفت یعنی هنوز یاد بارانه؟؟ رفتم سمت حمام یعنی چی این زندگی؟؟؟ چرا هرروز همه چیز خراب تر از قبلش میشه؟؟؟ چرا اخیه؟؟؟ زیر دوش اینقدر گریه کردم که اشکم خشکید اومدم بیرون حوله بدنی تنم بود حوصله غذا خوردن رو نداشتم . گذاشتم داخل یخچال و رفتم داخل اتاق خواب ساعت ۱۰ شب بود با ناباوری دیدم روی تخت خوابیده اونم خیلی اروم با اتفاقات دوساعت پیش چجور خودمو کنترل کنم بغلش نکنم؟؟؟ چطور پیشش بخوابم چطور باهاش حرف بزوم و بهش نگم عشقم؟؟؟ اروم اشکم ریخت یکدفعه چشم باز کرد گریه مو دید دوبار پلک زد نشست لبه تخت گریه ام شدت گرفت بغض عجیبی گلوم رو گرفته بود چراغ رو روشن کرد و نشست پیشم

-گریه نکن غزل

چقدر اروم شده بود

-دارم خفه میشم ارش  
 -ببین منو تو نمیتونیم باهم باشیم قبول کن  
 -ارش  
 -چرا داری خودت ومنو عذاب میدی؟؟؟ دیدی نشد دیدی یاد بارن انداختی منو  
 -ارش چرا از گذشته ات دل نمیکنی  
 -تو نمیتونی منو درک کنی چون از گذشته ات فو قش دوماه به یاد داشته باشی نه ۲۷ سال  
 -ارش دیگه حرف بارانو پیش نکش اون رفته چرا قبول نمیکنی؟؟؟  
 -غزل تو چرا قبول نمیکنی نمیتونم دوست داشته باشم؟؟؟  
 بغضم ترکیب دلم اغوشش رو میخواست ولی ازش گدایی کنم؟؟؟ من هیچ وقت دیگه ازت احساس گدایی نمیکنم ارش  
 متوسل  
 -ببین با گریه چیزی حل نمیشه غزل خودت این بازیو شروع کردی .خودت خواستی تحریکم کنی وکار رو خرابتر  
 کنی بدون اون احمقی که این فکرو تو ذهنت انداخته نمیدونسته من وتو ته خطمون کجاست ما که یک زن وشوهر  
 عادی نیستیم غزل  
 عصبیم کرد به سمتش حمله بردم وبا مشت بهش زدم  
 -لعنتی .احمق چرا نمیفهمی من دوست دارم؟؟؟چرا انقدر الاغ شدی چرا نمیفهمی هرچی میگم میگم چشم من  
 میخواست چرا قلبمو ندیده لهش میکنی چرا میترسی بهم دست بزنی .چرا فکر میکنی من یه بد کاره میشم مته  
 باران ها؟؟؟؟چرا منو قضاوت میکنی؟؟؟چرا انقدر منو میشکنی منم ادمم منم دل دارم  
 مشت رو گرفت توی دستاش توی چشمم نگاه کرد  
 -غزل  
 -نمیفهمی نمی فهمی چقر میخواست  
 -غزل اروم باش اروم باش  
 -احمقه دیونه  
 واشک هام پشت سره هم جاری بود  
 -دلت میخواد باهام باشی؟؟؟من از روی هوس مردونه ام میام پیش قبول جایی تو قلبم نداری ن داری .  
 ویکدفعه دو طرف حوله بدنیم رو گرفت واز بدنم در آورد

ارش:

وقتی دیدم هیچ جوهره حالیش نیست وقتی دیدم این عقد دائم هیچ جوهره پاک نمیشه از زندگیم خواستم با عذاب  
 کشیدنم حداقل یکیمون شاد بشه حداقل یکیمون به خوسته اش برسه وقتی دیدم دیگه باران از خاک پانمیشه وقتی  
 دیدم چقدر قلبامون از هم دوره وقتی دیدم با زجر کشیدنم یکی دیگه داره زجر کش میشه تصمیم گرفتم فقط  
 دردمو با خودم تقسیم کنم چیزی به اونی که اومده وشده شریک زندگیم ندم حوله اشو در اوردم

و .

تا صبح خوابم نبرد دختری که دوسم داره ودوشش ندارم پیشم خوابیده پاک بود مثله بارونم الوده نبود کاش الوده  
 هم نشه ساعت ۷ صبح بود امروز جمعه بود وتمام وقت بیکار بودم توی خونه اروم خوابیده بود شاید پاک واروم بودن  
 باران این بلا رو به سرش آورد رفتم از تخت پایین وسمته حمام بعد از دوش مختصر اومدم بیرون بی حوصله به  
 نمای بارونی بیرون نگاه کردم غزل خواست زندگی کنه ونفس بکشه ولی منو کشت اون بی رحمانه خودش  
 وخودخواهیشو خواست اون دیشب منو زجرم داد بی رحم ترین عاشقیه که دیدم اصلا درکش نمیکنم حوله رو روی  
 سرم کمی تگون دادم تا اب موهام گرفته بشه .هیچ چیز نمیتونست این حال کسل کننده امو خوب کنه همه چیز



یک طرفه اش زندگیتو به گند میکشه از خیابونش بگیر تا رابطه وقتی دلم باهاش نبود دیشب شدم همونی که ارزوشو داشت خدایا حالا من چکار کنم با این زندگی؟؟؟ ساعت ۹ صبح شد بی هدف به شهر نگاه میکردم چقدر دلم گرفته بود مثله همین بارونی که از دیشب تا حالا میباره هوس بارش کرده دلم صدای قدم های ارومش رو شنیدم از شیشه دیدم که داره سمتم میاد بلوزمو پوشیده بود و دکمه هاش رو بسته بود شاید به عنوان یه زن جذاب باشه ولی اون حس عاشقونه رو بهش ندارم اومد واز پشت بغلم کرد

-خیلی ممنونم عشقم

وقتی این حرفو زد قلبم ریخت چقدر صداش شبیه باران شده سعی کردم بغضمو فرو بدم

-از اینکه بهم این فرصت رو دادی پشیمونت نمیکنم

واروم پشت ایستاد روی سر پنجه اش و پشت گردنم رو بوسید چرخه زدم دلم میخواست با یاد باران بغلش کنم وهمون هم شد توی بغلم کشیدمش سرم رو روی شونه هاش گذاشتم به یاد وقتی که عشقم بود بارانم بود اروم گفت:

-دوست دارم ارش

وقتی موج صدای باران قطع شد و صدای ظریف غزل به گوشم خورد از خودم جداش کردم توی چشمم نگاه کرد خودم هم شکه شده بودم همیشه از این زندگی کوفتی خلاص بشم مته اینکه حوله روی سرم رو انداختم رو زمین سویشرت رو پوشیدم خواستم برم بیرون که گفت:

-کجا؟؟؟

-بیرون

-بین بارون شدید سرما میخوری ها

لبخندی کنج لبم نشست چه بی جهت منو دوس داره منی که دلمرده شدم

-چرا انقدر من واست مهمم؟؟؟

وبرگشتم سمتش

-چون چون عاشقتم خب دیگه

-همیشه عاشقم نباشی؟؟؟

-ارش تو همیشه عاشقم باشی؟؟؟

-دیونه شدی؟؟؟

-حالا بین کی دیونه اس من یا تو؟؟؟ ما دیشب زندگیمون رو شروع کردیم

لبخندی به نشونه تمسخر زدم

-زندگی؟؟؟ ههههه زندگی شروع کردیم ما؟؟؟

-ارش چرا دیونه شدی؟؟؟

-بین تو باهام چکار کردی که دیونه شدم

-یعنی چی؟؟؟ ارش واقعا از بودنم ناراحتی؟؟؟ اضافه ام؟؟؟

-نه

-پس چی؟؟؟

-من تورو اصلا نمیبینم غزل به چشمم نیستی چرا نمیفهمی بایاد باران باهاتم؟؟؟

-ارش ترو خدا میخوایی اذیتم کنی؟؟؟

-اذیت چیه غزل خانم من دوست ندارم

شکه شد چیکار کنم کسی که روحش مرده چطور زندگی کنه وعاشق بشه؟؟؟ کسی که روح نداره مطمئن باش نمیتونه به چیزی دلبنده ثابت شده اس من روحم مرده روح ندارم امروز غزل فردا یکی دیگه این اسمش عاشق شدن نیست اسمش گذروندن عمره دیگه جنس مخالف نمیتونه منو جذب کنه جوری از عشقم ضربه خوردم که دیگه هیچ جوره توان بلند شدن ندارم هنوز شکی که بهم وارد شده اثر داره حالا عاشق بشم؟؟؟ مگه دلمرده عاشق میشه؟؟؟ من خیلی وقت پیش روحمو خاک کردم جسمم داره تو این دنیا وقت کشی میکنه

لبخندای دروغکی

همه چیز دروغکی بعد از اون میگم چرا ارزو هام برآورده نمیشه چونکه تو رفتارام خیلی دروغ میگم تورفتارام خودم رو پر انرژی نشون میدم بعد هم انتظارای بیهوده از خدا دارم اشک میریخت دیگه چرا اشک کسی ناراحتم نمیکنه؟؟؟ قلبم نمیلرزه؟؟؟ دست کشیدم رو اشکش وگفتم:

-دوست ندارم

خیلی مظلومانه نگاه میکرد چقدر مظلوم وارانه میسوخت کسی که عاشقمه ومن چه بی رحمانه حسمو بهش میگفتم

-دیشب باهات بودم فقط واسه جذابیتت بود همین فقط واسه بدنت نه خودت

-میدونستی خیلی بی رحمی؟؟؟

-گفتن نداره من بی رحم نیستم فقط روحمو وقتی باران وبا رفیق شیش قبلیم تو تخت دیدم کشتم خاکشم کردم تازه من جسمم زنده اس غزل چطور یه جسم میتونه عاشق بشه؟؟؟ هر وقت سنگ عاشق شد من هم عاشق میشم .

در حال فرو ریختن بود ولی فرو نمی ریخت هیچ چیزی عشق این دختری نمیگرفت حتی این حرفا حتی حس پوچ من نسبت بهش هیچ جوره حالیش نبود

-من ولت نمیکنم .

-ههههه ببینم تا کجا میتونی

-قول میدم ارش بدترین بلا رو هم سرم بیاری ترکت نکنم

-باشه قبول هههههه

وزدم از خونه بیرون ولم نمیکنه بگذار دو روز دیگه اتو میبینم که حافظه ات بر میگردد یا اصلا دوروز دیگه رو چکار؟؟؟ یه بهتره من تو خیابون بینی قطعا میری

قطعا

جیدا:

شماره سپند رو گرفتم

-الوو؟؟؟

-سلام اقا سپند من هست

-تو؟؟؟

-جیدا

-اها سلام جیدا خانوم حالتون؟؟؟

-خوبم شما خوب هست؟؟؟

-خوبم

-راستش من... واست... شمارو دید اگر شد

-میشه امروز بیابین همون کافی شاپ ساعت ۵ عصر

-خیلی ممنون هست

-خواهش میبینمت بای  
 -بای  
 از خوشحالی حس کردم روی ابرام  
 جهان: قبول کرد؟؟؟  
 -قبول کرد نتوانست قبول نکرد  
 -اجبی تو که اینقدر فارسیت ضعیف خب چرا فارسی حرف میزنی؟؟؟  
 -من به سپند رسید باید دانست فارسی رو .  
 -عجب میگم جیدا من نگران جولیا هم هیچ خبری ازش نیست نکنه کشته باشه؟؟؟  
 -نه فکر نکرد پیدا شد من دلم روشن هست  
 -عجب .خب امروز میره سره قرارش خب نامرد با رزا به طرح دوستی بزن که بیاد دیدنت منم ببینمش دیگه  
 -اوه اوه نه بابا اگا جهان  
 -اگا نه واقا باید ببرمت شرکت که خوب فارسی حرف زدو یاد بگیری  
 -اون شرکت طراحی دیزان پیژوریت؟؟؟عمر  
 -باشه نیا میگم پسرا خوشگل تر از سپند هم اونجا هست ها  
 -نباشه پسر خوشگل نباشه سپند خوشگل هست بسه برای من  
 -رو رو برم شاید اون تورو نخواست  
 -میخواد میخواد  
 -پیش بینی کردنشو  
 -لوس من رفت لباس خرید واسم پیشه مسیح دعا کن کاش عاشقم شه  
 -به نظر من پاپا بفهمه با یه مسلمون میخوایی دوست بشی نابودت میکنه خخخ  
 -تو غلط کرد بهش گفت چیزی گفت کشت تورا جهان  
 -باشه بابا زن نمیگم ولی تو نمیدونم چرا دلبستی به این بچه مسلمون فکر میکنی بخاطرت مسیحی میشه ومیاد تو  
 مذهب کاتولیک؟؟؟  
 -برو بابا  
 وسریع رفتیم میدانم چرا حرفم رو نفهمید جهان عشق مقدسه مثله مسیح

غزل:

یک ماهی میگذره از اون شب ارش دیگه سمتم نمیاد کم باهام حرف میزنه اجازه داده برم کلاس ولی خودش منو  
 میخواد برسونه امروز روز اوله

-زود باش غزل دیرم شد

رفتیم بیرون همونی که اون میخواد ارایش خیلی کمرنگ چادر سرم کردم وکاملا محجبه لبخند کمرنگی زد

-بریم

راه افتادیم سمته فرهنگسرا همزمان با من ایدا هم رسید یه دختره هم پیشش بود یاد حرف ایدا افتادم که الان باید  
 ارش رو ببوسم وای خدا داد نزنه ابروم بره؟؟؟دل رو زدم به دریا

-چرا نمیری پایین؟؟؟

اون دختره که کنار ایدا بود بد نگاه میکرد سریع سرمو بردم جلو وگونه ارش رو بوسیدم نشستم سره جام  
 -هیچی نگو ارش خب تو خونه توضیح میدم  
 با حالت شکه زده نگاهم کرد پریدم از ماشین پایین اروم گفتم:  
 -فقط واسم دست تکون بده باش  
 دستمو واسش تکون دادم وگفتم:  
 -میبینمت عشقم  
 دستش رو آورد بالا وتکونی داد ورفت ایدا واون دختر که یه جووری نگاه میکرد اومدن سمتم  
 ایدا:سلام عزیزم انگار اومدی خب معرفی میکنم ایسل خانوم  
 -سلام عزیزم اه خوشبختم ایسل جون نمیدونی که ارش میگفت نرو دلم نمیخواد دوریتو تحمل کنم الان هم کمی  
 ناراحت بود که اومدم  
 ایدا لبخند کنترل شده ایی زد وگفت:  
 -عشقه دیگه کی فکرشو میکرد اقا ارش عاشق بشه؟؟؟  
 ایسل با خشم گفت:من برم  
 ورفت  
 -چش شد؟؟؟  
 -نفهمیدی؟؟؟داشت میترکید همه میدونن چقدر خاطر ارشو میخواد ولی ارش عمرا به این عفیته نگاه کنه سلیته  
 اییه وای خودش چه خبر چند روزه خونه مامان زری نیومدی دلم پوسید بابا یک ماهه ندیدمت  
 -اوهوم ارش نمیداشت  
 -چرا؟؟؟؟نکنه جدی جدی عاشقت شد؟؟؟  
 -نه بابا چه عشقی  
 و سرم رو پایین انداختم  
 -اوی غزل نکنه .اره؟؟؟  
 -دیونه داد نزن  
 -اره؟؟؟  
 واز خوشحالی ورجه ورجه میکرد  
 -نه بابا تا اون حد که تو فکر کنی  
 -دیگه دختر نیستی درست میگم؟؟؟  
 -یه جورایی  
 از خوشحالی ورجه ورجه میزد  
 -عاشقتم پس بالاخره دلش رفت  
 -نه بابا چه دل رفتنی مئه سگ شده  
 -اوه اوه چیشده دیگه ازش طرفداری نمیکنی؟؟؟  
 -روز اول که گذشت همش منو با باران مقایسه میکرد بعد از اونم حرف زیاد باهام نمیزنه  
 -وای عاشقتم غزل باورم نمیشه یعنی دیگه نیمه راهو رفتی فقط مونده دلش

-میدونی چی گفت؟؟؟

-چی گفت؟؟

-گفت هر وقت سنگ عاشق شد منم عاشق میشم

-عجب خوب میشه غصه نخور بریم دیگه سره کلاسمون

کلاس تموم شد ارش اومد دنبالم من با شوق پریدم داخل ماشین ویه بوس روی گونه اش گذاشتم راه افتاد

-چه خبره حالا؟؟؟

-چی؟؟؟

-منو میبوسی؟؟؟میخوای حال کیو بگیری؟؟؟

-مته اینکه خودت میدونی حال کیو

-خخخخ یه جورایی حدس میزنم

-خب بگو؟؟؟خخخ

-ایسل عفریته؟؟؟

-عفریته؟؟؟خخخخ

-اره لقبشه خخخخ.هیچ پسری حاضر نیست با جیغ و داد های این دختر کنار بیاد

-عجب خخخخ کجا داری میری؟؟؟

-بریم خرید

-خرید؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

یادم نیما تاحالا با ارش رفته باشم خرید باز مهربون شده خدا به خیر کنه رفتیم تو هایپر استار

-اینجا که خیلی گرونه ارش

-اشکال نداره تو خریدتو بکن واسه عروسیت که خرید درست حسابی نکردی هرچی دوست داری بخر

سه تایی مانو خریدیم دو تا شلوار جین وچندتایی شال ولباس راحتی برای توی خونه واسه ارش هم سه تا پیراهن

خریدیم و سه تا شلوار جین خریدمون تموم شده بود در حال خروج بودیم از هایپر مارکت که ارش جلوی لباس

خواب ولباس زیر ایستاد

-چیزی نمیخوای؟؟؟

-نه

خیلی ازش خجالت کشیدم

-خجالت نداره که

عابر بانکش رو دستم داد ورمزش رو گفت رفتم داخل دو تا لباس خواب خریدم وچند ستی لباس زیر برگشتم باهم

رفتیم سمته رستوران مرکزیش تو راه رفتن بودیم کلاهی که سرش گذاشته بود وعینک افتابیشو برداشت یه دختره

یهو جیغ کشید:

-دختر ارش متوسل .

وچهارتایی دختر اومدن سمتمون چندتایی باهاش عکس انداختند

یکی از دختر ها:ایشون همسرتون اقا ارش؟؟؟

ارش:نه خواهرمه

یعنی من خواهرشم؟؟؟

-اخه شنیده بودیم ازدواج کردید پس این انگشتر چیه دستتون؟؟؟

-این از بارانه نامزد قبلم که فوت شد

شکه شده بودم اشک توی چشمم جمع شد یعنی من در حد خواهرشم؟؟؟اخه بیشراف کسی با خواهرش همخواب میشه؟؟؟؟کسی با خواهرش تو یه خونه زندگی میکنه؟؟؟کسی اسم خواهرش تو شناسنامه تو قسمت همسرشه؟؟؟اشکام چکید جمعیت زیادی دور ارش رو گرفته بود همه خرید ها دسته من بود اخه چطور چادرم رو محکم بگیرم حالا؟؟؟نشستم روی یکی از سکو ها یک ساعتی گذشته بود اشک هام پشته سره هم میریخت مثله اینکه تموم نمیشدن دلم ازش خیلی گرفت رفتم سمت ماشین نشستم داخلش سه ساعتی گذشته بود چهار ساعت گذشت ساعت ۶ عصر بود یکدفعه دیدم با خشم داره میاد سمت ماشین نشست ویکدفعه دادزد:

-عوضی کجا بودی؟؟

بغضم گرفت نمیتونستم باهاش حرف بزنم یاد اونوقتی افتادم که امضا میداد به اون دختر وگفت که من خواهرشم باز داد زد:

-کجا بودی؟؟؟

بغضم ترکید با مشت به بازوم کوبید

-با تو ام اشغال کجا بودی؟؟؟

اشک هام پشته سره هم میریخت محکم تر زد به سرم

-با توام منو دیونه نکن

-به تو چه؟؟؟

همین کلمه باعث شد خشمش هزار برابر بشه

دادزد:خفه شو .

ومحکم زد توی دهنم حس کردم دهنم پر از خون شد ماشین رو روشن کرد پاشو وقتی رو گاز گذاشت ماشین از جا کنده شد به سرعت میروند رسید دره خونه

-هرزه پیاده شو که کلی حرف تو خونه داریم بزنیم

رفتم سریع بالا دیگه نمیتونستم تو هوایی که نفس میکشه نفس بکشم تحملش واسم سخت شده بود یک ثانیه میخندید یک ماه اخم میکرد نشستم کنج دیوار در سالن رو باز کرد وبه شدت بست اومد داخل وخرید ها رو یه گوشه سالن پرت کرد اومد سمتم وزیر چونه ام رو کشید ومنو وادار به ایستادن کرد اشک هام میریخت چسبندم به دیوار وزیر لب غزید:

-کجا رفتی؟؟؟اون چهار ساعت کجا غیبت زد؟؟؟

-تو تو ماشین بودم

دادزد:غلط کردی

-ولم کن فکم درد گرفت

بیشتر فشار داد وگفت:

-به درک بگذار بشکنه کجا بودی؟؟؟؟

مثله یه حیونه وحشی شده بود محکم چکی بهم زد جای حلقه اش رو صورتم موند وصورتم رو خراش داد

-بخدا جایی نرفتم جایی نرفتم

ولی اون میزد التماسش کردم:

-دیگه نزن من جایی نرفتم به جونه تو ارش خیلی پستی نزن

ولی میزد حس کردم بدنم خورده خورده این شکاک بودنش روز به روز بیشتر میشد یک ساعتی گذشت که از زدنم دست کشید کنج اتاق خوابیده بودم روی زمین خون از دهنم و صورتم ریخته بود روی سرامیک نشسته بود روی کاناپه و به نقطه ای خیره شده بود چند دقیقه ایی گذشت ایستاد خیلی ترسیدم توی خودم جمع شدم اومدم و نشست پیشم چشماش خیس بود از اشک کمکم کرد بشینم خیلی ازش میترسیدم دستش رو کرد داخل جیبش و دستمالی در آورد

-عذر میخوام غزل

گذاشت به صورتم

-منو ببخش

دستش رو کشید روی اشکم

-فکر کردم رفتی با یک نفره دیگه .

دستای زخمیم رو به سختی اوردم بالا کشیدم رو اشکش

-گریه نکن ارش اشکال نداره سو تفاهم پیش میاد حالا که فهمیدی جایی نرفتم

یکدفعه منو تو بغلش کشید و گریه اش شدت گرفت ارش خیلی حالش بد بود خیلی بد این رفتارش نشونه چی بود نمیدونم کمی که گذشت اروم تر شد رفت و جعبه کمک های اولیه رو آورد با اینکه خیلی دلمو شکونده بود بخشیدمش با اینکه به اون دخترا اینجور گفت بخشیدمش مگه میتونم نبخشمش؟؟ مگه میتونم دل ازش بکنم؟؟ کم کم زخمام رو پانسمان کرد و رفت توی اشپزخونه دستاشو شسته بود اومدم

-پاشو بریم اتاقمون بخواب کمی

اتاقمون؟؟؟ این پسر که از ما شدن میترسید چه اتفاقی واسش داره میافته؟؟؟ دستمو گرفت ایستادم بهش تکیه زدم بدنم خیلی درد میکرد منو خوابوند رو تخت

-تو بخواب باشه به چیزی فکر نکن

ورفت چشمامو روی هم گذاشتم سعی کردم به چیزی فکر نکنم وقتی چشم باز کردم بوی غذا میومد بالای سرم نشسته بود و سرش رو گرفته بود منو که دید لبخند پزمرده ایی زد:

-بیدار شدی؟؟؟

-هوم

-پاشو بریم شام

-میل ندارم

-مگه میشه؟؟؟ تو همش اشپزی کردی این یکی دو ماه امروز باید دستپخت منو بخوری

چقدر مهربون شده بود توی چشماش نگاه کردم

-چی درست کردی اشپز؟؟؟

-لازانيا با ایدا حرف میزدی شنیدم خیلی دوست داری

چی؟؟؟ علائق من واسش مهم شده؟؟؟

-حالت خوبه ارش؟؟؟

-هوم خیلی خوبم بریم؟؟؟

رفتیم سمت اشپزخونه اومدم بگذارم دهنم به علت زخمی که به لب و صورتم بود دردم گرفت اشک تو چشمم جمع شد نگاهم کرد

-بخدا ببخشید

چقدر صادقانه حرف میزد سرش رو زیر انداخت چش شده بود؟؟؟؟ چرا اینقدر داشت منو دیونه میکرد اون دو سه ساعت پیش که از شدت خشم منو داشت میکشت حالا بیخیال غزل به هرچی خواسی امید بدی بدتر شد ببین اون که دوست نداره فقط از روی ترحم دلش سوخت اینقدر کتکت زده اون هیچ وقت نمیتونه دوست داشته باشه بیخیال لازانیا رو داخل دهنم گذاشتم خوشمزه بود ولی نمکش کم بود واسه اینکه ناراحت نشه چیزی نگفتم و تا تهش رو وحتى بیشتر از روزای قبل خوردم لبخند بی روحی زد

-بازم میخوایی عزیزم؟؟؟

چی؟؟؟ من شدم عزیزش؟؟؟

-نه ممنونم برم بخوابم بدنم درد میکنه

-یه لحظه صبر کن

ورفت از توی کابینت وجعبه کمک های اولیه مسکن آورد

-مسکنه بخور کمی ارومت میکنه

یک لیوان آب واسم ریخت و دستم داد خوردم کمکم کرد بایستام و رفتیم سمته اتاق خواب منو خوابوند روی تخت در اخر هم نگاه های خیره اش بود به لبهام دستش رو آورد بالا ومشت کرد یعنی چی؟؟؟ سریع رفت از اتاق بیرون

ارش:

نشسته بودم روی کاناپه غزل توی اتاق خواب بود با بدنی که من منه احمق داغونش کردم به یک ماه پیش فکر کردم به اونشب که باهم گذروندیم یک ماه بود از رابطه مون میگذشت حس کردم بهش خیلی عادت کردم به بوی تش که بود به عطری که میزد به حرارت نفس هاش که بود به توی یه اتاق خوابیدنمون ولی میگفتم اینا همش از روی عاده مئه عاده ماما فکر طرف صبح رفت چی شد اینقدر دیونه شدم؟؟؟ وقتی اون دخترا ازم امضا گرفتن سرم خیلی گرم شد یکی دوساعتی تنهاتم گذاشتم نگاهم رفت به سمته سکویی که نشسته بود با ناباوری نبود همه جارو رفتم رستوران همونجا رو ده باری دیدم داخل مرکز خرید داخل دستشویی ها همه جا رو دیدم نبود حس کردم یه چیزی داره از زندگیم کنده میشه حس کردم اونم رفته دنبال حوسش حس کردم اونم تنهام گذاشته قلبم به شدت میکوبید حسایی عصبی شده بودم عه لعنتی موبایلم نداره رفتم سمته ماشین چی؟؟؟ داخله؟؟؟ تا حالا کدوم گوری بوده؟؟؟؟ سریع نشستم پشت فرمون خونه خیلی زدمش ولی اون میگفت جایی نرفته باید باور کنم؟؟؟؟ نشسته بودم روی کاناپه اون روی سرامیک های سرد خوابیده بود یاد چیزی افتادم غزل باران نیست باران نیست اشک صورتمو پر کرد اون دروغ نمیگفت تحت هیچ شرایطی اون اعتراضی نکرد وقتی اونهمه زدمش گریه کرد فریاد نکشید من چکار کردم؟؟؟ چی شد اینقدر حساس شدم؟؟؟ وقتی واسش غذا درست کردم خیلی خوشحال شد ولی زخمای صورتش زخمای صورتش بیش از اون منو عذاب میداد رفت توی اتاق خواب خوابید ومن اینجام لحظه اخر حوس بوسه هاش رو کردم ولی زخمی که روی لبش بود میدونستم عذابش میداد واین همش تقصیره منه رفتم بیرون نشستم روی کاناپه به حلقه باران که هنوز توی دستم بود نگاه کردم چه الکی جا خوش کرده بود این حلقه که از غزل نبود من چه حسی به غزل دارم؟؟؟ چرا اینقدر این دختر مهربونه؟؟؟ چرا منو از پیله تنهائیم داره بیرون میکشه؟؟؟ چرا داره کار خودش رو میکنه؟؟؟ چراغ ها خاموش بودن همه حلقه باران رو از دستم در آوردم زیر لب گفتم:

-با من چیکار کردی غزل؟؟؟

یاد اونروز میافتم که از پشت بغلم کرد ومن پشش زدم چقدر بد گذشت روزامون حس میکنم قلبم داره گرم میشه عکس باران روی عسلی بود با اینکه غزل عاشقم بود دست به عکسای باران نمیزد روی دراور کنار تختمون روی عسلی کنار میل من با این دختر دارم چکار میکنم؟؟؟ سریع ایستادم عکسای باران رو از همه جای خونه جمع کردم ریختم توی کارتن و گذاشتم بیرون از در نمیخوام دیگه غزل عذاب بکشه

نمیخوام دیگه یادت کنم باران من اعتراف میکنم عاشق غزل شدم عاشقه دختره پاکی که هنوز با اینهمه بلا دوسم داره هنوز قلبش مهربونه اگه توی گذشته اش چیزای بدی باشه چی؟؟؟ اگه گذشته اش نامزد داشته باشه چی؟؟؟ میتونی خودت رو ببخشی ارش متوسل؟؟؟ هرگز باید به غزل فکر نکنم ولی مگه میشه؟؟؟ رفتم سمته اتاق خوابمون ساعت ۱ نیمه شب بود اروم رفتم سمته تخت و خزیدم زیر پتو بدون اینکه متوجه بشه



به صورتش نگاه کردم با این زخم ها هنوز خوشگل بود هنوز هم جذابیت داشت همیشه توی خواب لبخند میزد من شیفته این لبخنداشم تار موهایش توی پیشونیش ریخته بود دست بردم وزدم کنار یکدفعه پرید بالا

-چیزی شد غزل؟؟؟

-نه چیزی شده؟؟؟

-راستش من غزل من

-تو چی ارش؟؟؟

-من

خدایا حالا چچور بگم؟؟؟عجب کاری کردم توی چشمام خیره شد

-میشه ببوسمت؟؟؟

متعجب نگاهم میکرد واقعا هنگ کرده بود چقدر رنگه چشماش جذابه

-ارش خوبی؟؟ تو

نداشتم ادامه بده و سرش رو جلو کشیدم و بوسیدمش حس شوری خون رو حس کردم توی دهنم وای از لبه‌هاش خون میومد کنار کشیدم

-لبت غزل

با چشمای خمار گفت:

-اشکال نداره

وایندفعه اون سرش رو آورد جلو به خودم اجازه پیشروی ندادم حالش هیچ خوب نبود اروم کشیدمش توی بغلم وروی موهایش دست کشیدم

-غزل

-جانم عشقم؟؟

چقدر قشنگ میگفت عشقم

-یه چیزی میدونی؟؟؟

-هوممم چی عزیزم؟؟

-خیلی منو شیفته خودت کردی

توی چشمام نگاه کرد مثله اینکه انتظار چنین حرفی رو نداشته باشه

-فکرشو نمیکردم عاشقت بشم ولی من عاشقتم

نشست روی تخت

دادزد:جدی میگی؟؟؟

نشستم پیشش پرید بغلم

-دیونه ی من غزلم

گردنم رو میبوسید دستمو فرو کردم داخل موهایش

-اچه چچور؟؟؟

-چی چچور غزلم؟؟؟

-چچور عاشقم شدی؟؟

-نمیدونم یه دفعه که به خودم اومدم دیدم چقدر واسم مهم شدی چقدر توی هوایی که هستی خوبه نفس کشیدن



من: جولیا کیه؟؟؟

غزل مبهوت نگاه میکرد جیدا سریع رفت سمتش و بغلش کرد مثله ابر بهاری گریه میکرد

-اجبی جولیا خوبی؟؟؟

و شروع کرد به انگلیسی حرف زدن اینقدر تند حرف میزد که هیچکدوم چیزی متوجه نشدیم

غزل: تو کی هستی؟؟؟ نمیشناسمت

-جولیا این چه قیافه اییه؟؟؟ عزیزم نمیدونی چقدر نگرانیم

غزل به شدت هولش داد و گفت:

-چی میگی خانم من نمیشناسمت

جیدا: یعنی چی؟؟؟ چی گفت خواهر کوچیکه؟؟؟ این امکان نداره .

و به انگلیسی باز تند تند حرف زد

غزل: بابا اروم باش ببینم تو کی هست؟؟؟ یعنی هستی؟؟

-من خواهرت هست عزیزم میفهمی؟؟؟ خوبی تو؟؟؟

غزل: ای بابا خانم محترم من شمارو نمیشناسم شاید اشتباهی شده

دختره اشکش رو پاک کرد و گفت:

-الان زنگ میزنم اومد فهمید که هست خواهر ما .

-کی اومد جیدا خانم؟؟؟

جیدا رو به من: داداشم جهان وقتی امد همه چیز را گفت و شما باور کرد

و موبایلش رو در آورد

سپند: عشقم بس کن دیونه شدیا یه لحظه واسه من توضیح بده ببینم چه خبره؟؟؟

جیدا: من رفت جهان با من امد مطمئن باش

غزل اومد سمتم و دستمو گرفت مثله اینکه دلش نمیخواست چیزی بدونه

-عزیزم بریم خونمون؟؟؟

-حالا؟؟؟ شاید راست بگه

-نمیخوام چیزی دونست

-غزل چت شده؟؟؟

-نمیدونم حس کرد حال خوب نیست

-مامان شرمنده ما میریم

سپند: کجا اخه؟؟؟ نگذاشتی کا نامزدیما معرفی کنم

-معرفی میکنی زنم حالش هیچ خوب نیست .

مامان لبخند پهنی زد و گفت: برین طوری نیست

همراه غزل راه افتادیم سمته خونه مدام سرش رو ماساژ میداد رسیدیم رفت تو اتاق خواب و خودش رو روی تخت پرت کرد رفتارش خیلی عجیب غریب شده بود لباس هام رو عوض کردم و کمی تی وی رو زیر ورو کردم و همونجا خوابم برد چشم باز کردم ساعت ۴ عصر بود رفتم سمته اتاق خوابمون خوابیده بود نشستم رو تخت و شروع کردم به دست کشیدن داخل موهانش چشم باز کرد لبخند بی جونی زد اروم گونه اشو بوسیدم

-پانمیشی عشقم؟؟؟

-خوابم میاد ارش  
 وباز خوابید خیلی کسل به نظر میومد رفتم بیرون از اتاق مازیار زنگ زد:  
 -به سام علیکم بر داش ارش گرام پس چرا یه زنگ نیمزنی نامرد؟؟؟  
 -فرصت فرصت مازیار نفس بکش بابا  
 -نه سلامی نه علیکی این همشیره ادبت نکرده؟؟؟  
 -همشیره کیه؟؟؟  
 -همسر گرام غزل خانوم  
 -اها خخخخخ خب سلام  
 -وای وای چه خبر شد دیگه اسمش رو میارم جفتک نمیندازی؟؟؟  
 -میتونی بیایی خونه ام؟؟؟  
 -چه خبر شده رفیق بندا به اب دادی؟؟؟  
 -میایی یا نه پدر سوخته  
 -بابام بفهمه نا بودت میکند  
 -هیچ کاری نمیکنه  
 -یکی از اون داد مشتیاشا که سرم میزنه بزنه سرت برا هفت پشتت بسه  
 -خیلی خوب چلمنگ میایی؟؟خخخخ  
 -چلمن عمه اته خاله اته زن داییت اصلا هرچی زن وزولی تو فامیلتون داری چولمنه  
 -مازیار  
 -تو راهم خره  
 -خیلی الاغی پس چرا زود تر نگفتی؟؟؟  
 -در روباز کن تا بقیه شو بگم  
 -عه داری شوخی میکنی؟؟؟  
 -نه باز کن بابا علفا دراز شد زیر پام  
 -همونجور که موبایل دستم بود رفتم سمته در وباز کردم قطع کردم  
 -اها حالا باورت شد ارش؟؟؟  
 -بیا تو  
 -نمیگفتی هم میومدم خخخخ  
 -شما که اره همه جا میرین  
 -دستت درد نکنه یک باره بهم بگو گاو تشریف داری. خخخخ  
 -اگه دوتا شاخ بذاری باهش هیچ فرقی نداری خخخخخ  
 با لگد زد به پشتم اومد داخل شکلات ها رو پرت کرد رو زمین پرید سمته کوسن های رو کاناپه یکی یکی به  
 سمتم پرت میکرد وقتی تموم شد یه دفعه داد زد:  
 -مردی و بایست

وبه سمتم مئه یه گاو وحشی اومد منم کم نیاوردم روسری غزل اونجا بود برداشتم گرفتم سمتش وواسش تکون تکون دادم جا خالی دادم پاش لیز خورد وافتاد رو زمین قبله اینکه داد بزنه وغزل بیاد بیرون رفتم تو اتاق نشست بود رو تخته ومبهوت نگاه میکرد

-عشقم نترس مازیاره..همیشه دیونه میشه منو میبینه لباس بپوش بیا بیرون  
منگ نگاه میکرد

-من رفتم فکر کنم داغون شد  
باشه

رفتم بیرون مازیار داد زد:  
نکبت

مَـــــــرَض  
د ر د

-هناق یه ساعت.....ه .

-سرطان نیم ساعت.....ه

-گیلیپ.....گونی

فـــــــشنگ

اومد ومحکم زد به قوزک پام دردم گرفت کمی که هم دیگه رو کتک زدیم خسته شدیم  
مازیار:خب رادیو شیکسته لاق لاق کن بینم چیطورشده؟؟؟

-هیچی من عاشق شدم

دادزد:چـــــــی؟؟؟

مـــــــرض دیوژ

-دیوژ تویی نکبت کی؟؟؟عاشق کدوم خری شدی؟؟؟زن داداش به این خوشگلی داریم تو رفتی عاشق شدی؟؟؟ای  
خاک تو اون فرق سرت کنن الحق که بی لیاقتی

-اخرش من زبونتو از حلقومت میکشم بیرون

-غلط کردی بی لیاقت

-سیس عشقم خوابه

-خاک بر اون سرت خیلی الاغی غزل رو بیرون کردی اون پدر سگو اووردی اینجا؟؟؟؟

-عهع مازیار الحق که همون گاو میشی

-تویی نذار دهنم باز بشه حیف اون غزل که اونهمه دوست داشت

غزل ایستاد پشت سر مازیار ومیخندید اروم گفت:

-هنوزم دوش دارم اقا مازیار

واومد نشست پیشم دستمو انداختم دور گردنش وبه سمتم کشیدمش مازیار چهار باری پلک زد

بعد دادزد:من دیونه شدم؟؟؟؟

غزل:اقا مازیار راستکیه

مازیار منگ ومبهوت نگاه میکرد

دادزد:خدا بیا عقلم از دس دادم رف

-عه انقدر داد میزنی چرا؟؟؟حالا از نگهبانی میان دهنمونو باند فرودگاه میکنن  
 مازیار:یعنی عشقی که میگفتی  
 -اره داداشم من عاشق غزل شدم..  
 واروم گونه غزل رو بوسیدم مازیار ایستاد وگفت:  
 -من برم تا بقیه عقلم از دست ندادم هر وقت با عشقت کنار اوادم بیا جلو من ماچش کن یعنی باران پر؟؟؟  
 -راست میگی خیلی دیونه شدی  
 مازیار رفت غزل قهقهه میزد  
 -الهی عشقم خیلی ناز میشی وقتی میخندی  
 وهمراهش خندیدم بعد از اون فیلم لورل هاردی رو گذاشتیم وکلی خندیدیم همه میگن خنده زیادش پشت بندش  
 یه غمه خیلی بزرگ داره .  
 فیلم تموم شد  
 غزل:گرسنه ات نیست؟؟؟  
 یه دفعه یه جوری حرف میزد ادم یه جورش میشد انگار متعلق به این شهر نیست  
 -چیزی شد عزیزم؟؟؟  
 -نه غذا سفارش میدم دیگه وقتی نیست که خودت رو خسته کنی  
 -بریم بیرون  
 -باشه لباس ببوش بریم  
 همراهم اومد به پیتزا فروشی جمیرا وقتی سرمو اوردم بالا پیتزای جفتمون تموم شده بود وای خدای من مته بچه ها  
 گوشه لبش و دماغش سسی شده خندیدم لبخندی زد  
 -چیزی شده؟؟؟  
 قهقهه زد همه بهمون نگاه میکردن  
 -ارش چیزی شده؟؟؟  
 -اره دماغت سسی شده خخخخ  
 دستش رو سسی کرد وکشید به دماغم بعد از اینکه قهقهه حسابی زد ایستادیم ورفتیم سمت ماشین یک ماهی  
 میگذشت هفته ایی یکبار میرفتیم پیتزا فروشی هرشب یه اتفاقی می افتاد که باعث خنده مون بشه وضعیت مالیم  
 رو به خوب شدن شده بود یه باغ خریده بودم ماشینم رو هم زانتیا کردم  
 -----  
 غزل:  
 رفتم کلاس  
 ایدا:خب چه خبر؟؟؟  
 -چی چه خبر؟؟؟  
 -دیگه از ارش نمیگی؟؟؟  
 -بذار بعد کلاس  
 کلاس تموم شد راه افتادیم سمت راه پله ها  
 -خب بگو؟؟؟

-رابطه امون خیلی خوب شده میگه عاشقمه خیلی  
یه دفعه حس کردم دنیا دور سرم میچرخه ایسل ایدا رو صدا زد:

-ایدا

حس کردم چیزی نمیفهمم چشمم بسته شد ودستم از نرده های راه پله رها شد هر بار که غلط میزدم درد شدیدی حس میکردم دو سه غلط زدم که بیحال شدم

..

ارش:

سر کار بودم تلفنم زنگ خورد دلم عجیب شور میزد شماره غزل بود نفس عمیقی کشیدم وصل کردم

-جانم عزیزم

صدای داد و گریه اومد

-ارش خودتو برسون

-تو کی هسی؟؟؟

غزل نبود

-منم ایدا

-غزل کجاست؟؟؟

-بردنش توی اتاق عمل حالش خوب نیست داره میمیره

موبایل از دستم افتاد روی زمین

صدرا:چیشد رفیق؟؟؟ارش .خوبی؟؟؟

دویدم سمته در خروجی شرکت تا تونستم گاز دادم عه حالا نمیدونم کدوم بیمارستانه زدم کنار پریدم توی یک مغازه لباس فروشی

مغازه دار:اقا این چه طرزشه؟؟؟

-رفیق جونه عزیزت یه موبایل بده

عصبی شده بودم اومد از طرف پیشخون اونطرف وگفت:

-خونسرد باش مرد چیشده؟؟؟

-زنم .تورو جدت یه موبایل

موبایلش رو سریع در آورد رمزش رو زد وبهم داد شماره غزل رو گرفتم بعد دو بوق جواب داد

-الو

-ایدا بیمارستان کجا؟؟؟

-تو؟؟؟

-ارش م .

-اها بیمارستان الزهرا

-غزل خوبه؟؟؟

-دکتر دارن پشت سر هم میرن تو اتاق عمل زود بیا

-باشه

قطع کردم وموبایل رو دست فروشنده دادم

-ممنونم

دویدم سمت ماشین دور زدم ورفتم سمت دروازه شیراز رسیدم به بیمارستان همه بودن رفتم سمت مامان

-چیشد؟؟؟

اشکش رو پاک کرد

-از تو اتاقی عمل نمیارنش بیرون

اشکم شروع به چکیدن کرد غزلم اگه بلایی سرت بیاد من میمیرم چند ساعتی گذشت حالم زیاد خوب نبود رفتم بیرون از بیمارستان وتوی حیاط دو سه تایی سیگار کشیدم

رفتم داخل نیم ساعتی گذشت دکتر اومد بیرون رفتیم سمتش

-دکتر چیشد؟؟؟

-شما کی هستید؟؟

-من همسرشم آقای دکتر

-متاسفانه بچه اتون رو از دست دادیم

-چی؟؟؟بچه؟؟؟

-بله خانمتون یک ماهه باردار بودن نتونستیم جلو خونریزی رو بگیریم

-غزل غزل چطوره؟؟؟

-ایشون هم سلامتیشون توی خطر

-چی؟؟؟چرا؟؟؟

-فعلا توی کما هستن انشالله که از کما میان بیرون

ورفت فرود اومدم کنار دیوار بچه ام

بچه ام مرد خدایا اچه چرا؟؟؟همه گریه میکردن خدایا چرا حتی لیاقت پدرشدنم نداشتم؟؟مازیار کنارم نشست

-داداش

بغش کردم چشماش قرمز واشکی بود

-داداش ایشالله یکی دیگه

-مازیار بچه ام مرد .

-سیس داداش محکم باش مهم اینه غزل حالش خوب بشه

چهار روزی میگذشت هنوز از کما در نیومده بود هر چند ساعت یکبار میرفتموباهاش حرف میزد

-عشقم

-

-نمیخوای بیدار بشی؟؟؟بچه امون مرد عزیزم تو بیدار شو تو باش ودلداریم بده

.. -

اشک هام شروع به ریختن کرد

-زندگیم خانومم عمرم پاشو دیگه



.. -

یه دفعه چشم باز کرد اخم غلیظی کرد دستگاه ها شروع به جیغ زدن کردند پرستار ها اومدن تو اتاق من رو بیرون کردند یک ساعتی گذشته بود اومدن بیرون به بخش منتقل شد همه خوشحال بودیم که حداقل عشقم بیدار شد رفتم سمت اتاقش خواستم در رو باز کنم که زودتر باز شد غزل اومد بیرون زیر چشماش سیاه بود

-عزیزم چرا پا شدی؟؟؟ عه برو بخواب ببینم

وخواستم دستش رو بگیرم که دادزد:

-بهم دست نزن

نکنه قضیه بچه رو فهمیده؟؟؟خدای من من به این دکتر عوضی گفتم چیزی بهش نگه تا خودم بگم

-عزیزم بین خونسرد باش این نشد یکی دیگه

به انگلیسی داد زد:

...PLEASE-

-چیشده غزلم

-اقا رفت کنار تا من رد شد لطفا غزل کی هست؟؟؟

-غزل تویی

-من غزل نیستم جولیا اقا برو کنار..پاپا نگرانم میشه

محکم منو حولم داد مبهوت نگاهش کردم از در خروجی اضطراری بیمارستان زد بیرون من ومازیار ومامان وکامیلا وسهند رفتیم دنبالش دستش رو گرفتم

جیغ زد:ولم کن اقای محترم

اشک از چشمم ریخت

-یعنی چی غزلم؟؟؟شدم اقای محترم؟؟؟اون عشقت خلاص شد دیگه؟؟؟؟

مبهوت نگاه کرد

دادزد:ببین اقای به ظاهر محترم من شمارو نشناخت خب من قصد دوستی نداشت راحت رو بکش وبرو

یه کشیده محکم بهش زدم این واسه دلم که شکسته بود خیلی کم بود حالا من رو به عنوان کس که سمجه ومیخواه باهاش دوست شه میبینه؟؟؟

دادزد:عوضی ازتو شکایت کرد

ورفت سمت تاکسی

مامان:کجا داره میره؟؟؟

اشکمو پاک کردم

-از اولشم معلوم بود میره مامان .دیدى ؟

مازیار:داداش برو جلوشو بگیر

-چجور؟؟؟دیدى که اصلا منو نمیشناسه من رفتم تو قسمت سیاه زندگیش

نمیخواستم باز این جمع خورد شدنمو ببینه سریع سوار ماشین شدم رفتم بام اصفهان جایی که اولین بار پیداش کردم تمام خاطراتی که باهاش داشتمو مرور کردم چقدر غمگینه چقدر بده تو بدترین حالت عمرت دلت اینجور بشکنه این غم انگیز ترین حالت ایستادنه به شهر نگاه کردم چه بغضی تو گلوم بود دیگه میتونم چه غلطی کنم؟؟؟وقتی که باختمش دیگه هیچ راهی واسم نمونده جز اینکه تحمل کنم این سختی ها رو یه ادم بازنده هیچی واسش نمیومونه اینکه من باختم اینکه حالم خرابه هیچ شکی توش نیست ایستادم لبه پرتگاه پل چقدر دلم شکسته بود به ماه نگاه کردم دربرابر عشقم خیلی پوچ بود به این فکر کردم که چرا همش من؟؟؟چرا همش من باید بشم یه



-ارش کیه؟؟؟  
انگار سیم برقی بهم وصل شده باشه ارش رو نمیشناخت؟؟؟  
-بابا متوسل  
-همون خواننده که صدای خوبی داره؟؟؟ تو خیلی طرفدارشی؟؟؟  
-اره شوهرت  
منگ نگاه کرد میهوت گفت:  
-چی گفتی؟؟؟  
-عه جولیا تو توی خونه ی اون بودی  
-نه بابا من که اونجا نبود شاید اون من رو رسوند به بیمارستان  
-تو زنتی  
منگ نگاه کرد دادزد: چی میگگی؟؟؟ من اخر ماه میخوام با رایان نامزد کنم؟؟؟  
-چی؟؟؟ پس ارش؟؟؟  
-حتما اشتباهی شده عه هی مادام اسم اون پسر رو نیار ها  
ورفت سمت راه پله ها چی شده؟؟؟ یعنی چی؟؟؟ چند روز پیش توی خونه مامان سپند بود  
با چادر من رو نشناخت حالا کمی گذشت صدای زنگ در اومد در رو باز کردم رایان و جهان باهم اومده بودن  
رایان: سلام خوبی؟؟؟  
-نه سلام  
جهان: چیشده ابجی؟؟؟  
-جولیا  
رایان: جولیا چیزیش شده؟؟؟ خبری شده ازش؟؟؟  
-برگشته  
رایان و جهان: چی؟؟؟  
-اره اون یادش نمیداد  
جهان: چی میگگی ابجی؟؟؟ پس چجور اومده؟؟؟  
-ارش رو یادش نمیداد  
توی خیال خودم بودم اینکه اون پسر بیچاره رو یادش نمیداد نکنه واقعا زنت باشه؟؟؟  
رایان دادزد: ارش کیه؟؟؟  
-عه رایان اروم باش ببینم  
همون موقع موبایلم زنگ خورد سپند بود سریع وصل کردم  
سپند: عزیزم  
-سلام عشقم خوبی؟؟؟  
-نه  
-چیشده؟؟؟  
-ببینم اسم خواهرت جولیا س؟؟؟

-اره چطور؟؟؟

-میایی بیرون؟؟؟

-کجا؟؟؟

-کارت دارم

-باشه پیام در خونه اتون؟؟؟

-بیا

سریع رفتم سمتة سوییچ ماشین واز چوب لباسی کنار در خروجی یک مانتو پاییزه ویک شال پوشیدم رفتم سمتة ماشین جهان دادزد:

-کجا؟؟؟

-کار دارم

سوار شدم کمی گذشت تا رسیدم اومد بالا زیر چشمش سیاه شده بود

-چیشده عشقم؟؟؟

-همه چی بهم ریخت برو تا بگم

راه افتادم رسیدیم به پارک صدا و سیما پیاده شدیم نشستیم لبه رودخانه

-میتونم بغلت کنم؟؟؟

من زودتر بغلش کردم چقدر حالش خراب بود یک نفر با چیزی زد روی شونه ام

-خانم

برگشتم مامور بود

-بله؟؟؟

-این چه طرز لباس پوشیدنه؟؟؟ این چه کاری تو ملع عام؟؟؟

-به توجه؟؟؟ رات رو کشید ورفت

-اقلیتت چیه؟؟؟

-کاتولیک گمشو

-لطفا حجابت رو درست کن

کمی موهامو داخل فرستادم یارو رفت سپند لبخند کوچیکی زد

-بگو؟؟؟

-ابجی جولیات داداشمو ترک کرد لپ کلام

-چی؟؟؟ یعنی چی؟؟؟

-مگه اونروز اومدی خونمون به غزل نگفتی جولیا؟؟؟

-اره ابجیم چند ساعت پیش اومد خونه

-چی؟؟؟

-بش بگو خیلی نامرده بگو واقعا که ارش تازه خوب شده بود

-چرا اخه؟؟؟

-حالا میگی چرا؟؟؟ اون زنه ارش بود

این حرف بیش از هزار بار توی سرم کوفته شد جولیا زنه ارشه وای چه فاجعه ایی؟؟؟

-اون با رایان

سپند ایستاد وگفت:

-نگو که نامزد داشته خواهر جونت

سرمو زیر انداختم اروم گفتم:اره

چند باری دستش رو توی موهاش کرد رفت لبه اب داغون شده بود انگار برگشت چشمش قرمز بود ایستادم و پا تند کردم سمتش

-عشقم بخدا ...

-میشه ازم دور باشی؟؟؟

-چرا اخه؟؟؟

-میبخشیدا عاشق شدن باشماها اشتباهه .

-ولی اخه ...

به سمته مخالف من راه افتاد رفتم دنبالش

-سپند

ایستاد ولی برنگشت بهش رسیدم چشمش پر از اشک بود اشکام شروع به ریختن کرد

-سپند با من این کارو نکن

-تو با من این کارو نکن جیدا برو رد زندگیت

-من نمیرم من تورو دوس داشت

عصبی دستشو تو موهاش کرد

دادزد:حالا چه غلطی کنیم؟؟؟ها؟؟؟؟؟؟میگی چیکار کنیم؟؟؟باهات دوست باشم ازدواج کنیم که هرروز داداشم خواهرت رو دست تو دست با عشقش ببینه؟؟؟تو میخوایی ارش رو دق مرگ کنی؟؟؟

-من تو چرا دیونه شد سپند من نداشت جولیا ورایان ازدواج کرد مگر نگفت خواهرم زن برادرت هست؟؟؟

-چرا

-خب بگذار پای من من جدایی انداخت بین رایان و جولیا

-که چی؟؟؟

-به ارش بگو باز دل جولیا رو بدست آورد دل جولیا احساساتیبست

-اووووووففففففففف انگار تو نمیفهمی دختره خوب؟؟؟ارش رفته نیست بعدشم ارش دیگه پا پیش نمیندازه واسه کسی که ردش کرده مطمئن باش

ورفت دیگه جلوش رو نگرفتم دو ماه میگذره اصلا جواب تلفن هام رو نمیده رایان و جولیا رسماً باهم نامزد کردن جولیا هراز گاهی حالت تهوع بهش دست میده رفتم توی اتاقش حرف هام رو باور نمیکرد اینکه با ارش ازدواج کرده اینکه ارش حالش خیلی خرابه تقویم دستش بود مته ابر بهاری گریه میکرد

-اخه چطور ممکنه؟؟؟جیدا یعنی چی؟؟؟

-چی یعنی چی؟؟؟

چند روزی بود خیلی تپل شده بود وپر خوری میکرد شکمش هم بزرگ شده بود

-من ع.....ت نمیشم

-چی؟؟؟چطور اخه؟؟؟

-نمیدونم

-جولیا یه چیز بگم داد نمیزنی؟؟؟

-نمیدونم

وهمونجور اشک میریخت

-تو حامله ایی؟؟؟

دادزد:چی؟؟؟چطور اخه؟؟؟؟من چجور حامله باشم؟؟؟

-من که میگم زنه ارش هست تو میگی نه

-نیستم بابا نیستم

-پس از رایان نیست؟؟؟

-چرت نگو من واوون که باهم نبودیم

یه دفعه انا پرید تو اتاق

-یعنی چی که حامله ایی؟؟؟

همون موقع با جیغ های انا پاپا م اومد داخل

پاپا:کی حامله اس؟؟؟

انا:دختر کوچیکت. تحویل بگیر عزیزم تحویل بگیر خانم معلوم نیست از کدوم احمقی حامله اس همش آرش آرش میکنه

جولیا ایستاد و دادزد:درست حرف بزنا خانم من حامله نبود

انا دستش رو کشید و بردش پایین

داد میزد:پس عمه منه که چند روزه پر خور شده و داره چاق میشه دیگه جولیا خانم؟؟؟

رفت سمت اشپزخونه و تستی آورد داد دست جولیا جولیا دستاش میلرزید

-میری همین حالا تست میدی .

پاپا:راست میگه بعدش تکلیفمو باهات مشخص میکنم ه.ر.ز.ه.

جولیا باگریه تست رو گرفت

جولیا:

یعنی چی حامله ام؟؟؟تست رو دادم بهش نگاه کردم یک خط دو خط اصلا امکان نداره من من حامله ام دستمو

روی شکمم گذاشتم اشک هام پشت سر هم میریخت مطمئنم پاپا از خونه بیرونم میکنه من مطمئنم این بچه از

کیه؟؟؟هق هقم کل فضا رو گرفته بود پاپا وانا مدام صدا میزدن با ترس دررو باز کردم انا تست رو از دستم کشید به

پاپا نشون داد و واسه پاپا توضیح داد یعنی چی پاپا بی برو برگرد کشیده ایی بهم زد افتادم توی اغوش جیدا من

وجیدا رو با یک چمدون از خونه بیرون کرد توی کوچه نشستیم وهم رو بغل کردیم هق هقمون کل کوچه رو گرفته

بود جیدا زنگ زد به جهان تا بیاد و مارو ببره نیم ساعتی گذشت جهان رسید همراه رایان بودند روم نمیشد حتی

سرم رو بالا بیارم

جهان:چیشده؟؟؟ابجی جولیا صورتت؟؟

جیدا با گریه گفت:حامله اس

رایان با تعجب:چی؟؟؟مگه میشه؟؟؟

جهان رو به رایان کرد وگفت: حیون تو اینجور کردی؟؟؟

رایان دادزد: حرف مفت نزن جهان یعنی چی؟؟؟ منو تو که باهم نبودیم جولیا

واومد سمتم وفکم رو گرفت واز زیر دندون غرید:

-این بچه از کیه؟؟؟؟

دادزد باز: از کیه؟؟؟

جیدا اومد سمتمون ورایان رو ازم جدا کرد با دادگفت: از ارشه رایان گمشو برو میفهمی چیکارش داری؟؟؟

ارش دیگه کیه؟؟؟ همونجور هق هق میزدم جهان اغوشش رو واسم باز کرد بهش پناه بردم رفتیم خونه ی جهان نامزدیم همون شب با رایان بهم خورد رسما ابروم توی جلفا رفت دو هفته گذشته بود خیلی افسرده شدم از اینکه دکتر گفت کاری نمیتونه بکنه حتی جنسیت بچه که دختر بود معلوم شده

وبهم میگفت که دوقلو بودن بچه ها چون یک جفت دیگه تو شکممه جهان دستش رو روی شکمم گذاشت جیدا هم اونطرفم بود لبخندی زد وجعبه ایی رو بهم داد

-ببین واسه خواهر زاده نازم چی گرفتم

با بی شوقی در پاکت رو باز کردم یک جفت کفش صورتی ته دلم یه جوروی شد یکدفعه یه سری چیزا مته یه کابوس از جلو چشمم گذشت یه لبخند اشنا یک مرد رو که نمیشناختم وخیلی شبیه اون اقایی بود که تو بیمارستان اونروز دیدمش رو جای جهان دیدم شکه شدم

جهان: پیشده ابجی؟؟؟

بی هوا گفتم: ارش

جیدا ایستاد وگفت:

-جولیا یادت اومد؟؟؟

-چیو؟؟؟

-تو همین حالا گفتی ارش

-عه دیونه شدی از بسکه تو اسم این مرد رو توی خونه میاری به من هم سرایت کرده

وخودم رو زدم به کوچه ی معروف ورفتم توی اشپزخونه سعی کردم به چیزی فکر نکنم وهمون هم شد آخرین ماه بارداریم بود حالم خیلی بد بود زایمان طبیعی داشتم وخیلی سریع روزا گذشت جیدا خیلی افسرده شده بود ومدام از کسی به اسم سپند حرف میزد واینکه دیگه جوابشو نمیده

یک سال بعد

دست کشیدم به گونه های قرمز دخترم اسمشو گذاشتم غزل نمیدونم چرا اینقدر از این اسم خوشم میومد بوسه ایی بهش زدم چشمای توسی رنگش منو دیونه میکرد جهان اومد وتوی هوا انداختش واسش خندید

-اخ قربون کوچولوم برم..دایی جون خوبی؟؟؟

غزل واسش دست زد دستای تپل غزل رو بوسید خیلی افسرده شده بودم اونم با این حال که دیگه حتی پاپا سراغمون رو نمیگرفت جیدا هم لپ غزل رو گاز گرفت وجیغش رو در آورد بی توجه بهشون رفتم توی لاک خودم به این فکر کردم که بابای این بچه واقعا کیه؟؟؟ چرا اینجوری شده همه چیز؟؟؟ چقدر خسته بودم خستگی روزهام بدجور بهم نشسته بود تنها دلخوشیم واسه این دلمرده غزل بود جیدا امروز عجیب شاد بود جهان غزل رو برد بیرون جیدا نشست پیشم

-پیشده؟؟؟

-هیچی سپند رو از دور تونستم بالاخره ببینم

-چی کجا؟؟؟

-توی خیابون کاوه بود توی ترافیک اصلا متوجه من نشد مته اینکه حسابی واسه خودشون کسی شدن  
-کیا؟؟؟

-ارش وسپند ومازیار گروهی زدن به اسم سام باند  
-سام؟؟؟

-اره تو اینستاگرامشون دیدم نوشته بودن س یعنی سپند آ یعنی ارش وم یعنی مازیار اقا مازیارم این ماه عروسیشه  
با خواهر همینا خیلی طرفدار دارن در ضمن اینم بگم که زدن توی کار پاپ موسیقی زیر زمینو رها کردن  
-جدا؟؟؟

-اره وکلی طرفدار دارن

-چه خوب

-دلت میخواد کنسرتاشون رو بریم؟؟؟

-حالا نه

-باشه هر جور میدونی

لبخند بی روحی تحویلش دادم

سه سال بعد

هر جا که میرفتم بیل برد های تبلیغاتی از گروه سام بود گاهی بعضی شبا کابوس میدیدم غزل بزرگ شده بود  
واینکه میدید دوستاش همسایه هامون مامان دارن ویه چیزی به اسم پاپا همش ازم سوال میکرد پاپای من  
کوا؟؟؟موهاشو دم موشی بستم

موهای فر شده وطلایی رنگ بیشتر قیافه اش شبیه جهان بود میگن اولاد حلال زاده به داییش میره درسته نشسته  
بودم وموهای غزل رو شونه میزدم که در اپارتمان جهان به شدت باز شد جیدا پرید تو ورو هوا میپرید غزل هم  
رفت ودستاشو گرفت وباهم شروع به خوشحالی کردند

-چیشده؟؟؟

چهارتا بلیط بهم داد

-بیا جور شد

-چی؟؟؟

-بالاخره تونستم بلیط کنسرت سام باند رو بگیرم همین آخر هفته

-چی؟؟؟آخر هفته که تولد غزله

-بابا شبه تولدشه فرداش واسش تولد میگیریم خوبه؟؟؟

غزل دستمو گرفت وگفت:مانی مانی بلیم کنسلت عمو سپند بلیم کنسلت عمو مازیار

نشستم وموهای نازشو زدم پشت گوشش بوسه ایی به گونه اش زدم

-بریم

هردوشون خوشحالی کردند قرار شد که آخر هفته بریم جیدای دیونه از بس اهنگاشون رو گوش میکرد وخورد غزل  
میداد غزل تموم اهنگاشون رو حفظ بود شب کنسرت رسید مانتوی رسمی ومشکی رنگ همراه با روسری ساتن خط  
دار طلایی مشکی وشلوار کرب مشکی اتو زده وكفش پاشنه ده سانت پوشیدم کمی ارایش کردم جیدا هم ست من  
بود البته با رنگ زرشکی جهان هم کت وشلوار مشکی رنگی پوشیده بود

رسیدیم به مکان کنسرت هنوز شروع نشده بود رفتیم داخل

جیدا:کیفت جولیا؟؟؟



-من برم بیارم

-باشه

رفتم سمت ماشین جهان و غزل و غزل میخواستن برن داخل همون موقع همه خبر نگار ها اومدن در ماشین رو باز کردم غزل هم دوید پیشم و گفت:

-مانی نقاشیمو که واسه عموها کشیدم میالی؟؟؟

-البته

اوردم بیرون دست غزل رو گرفتم و برگشتم همون موقع در لکسوز مشکی رنگی باز شد یک جفت کفش شیک مشکی شلوار کتان مشکی بلوز مشکی عزا داریه؟؟؟ به صورتش که رسیدم غزل دست رو روی دهنش گذاشت اندازه ۳ متر باهاش فاصله داشتم ده تایی خبرنگار بودن که ازش عکس مینداختن نگاهش روم قفل شد دستام شروع به لرزش کرد بوسه نوازش هاش محبتش چشمش غم عجیبی داشت حس کردم گونه هام خیس

دستمو غزل کشید:مانی مانی عمو الش

و دوید سمتش چقدر برام آشنا بود این قیافه اون مرد دستشو رو شقیقه هاش گذاشت و رنگش به وضوح پرید دست روی گونه هام کشیدم خیس خیس بود یکدفعه انگار برق سه فاز بهم وصل کرده باشن یادم اومد خاطره روز ازدوایم بله گفتنم رنگ چشمای ارش عذاب هایی که کشیدیم همه چیز یادم افتاد همون موقع دو نفر دیگه کنارش ایستادن سپند برادرش و مازیار رفیقش کسانی که خوب میشناسمشون اونا هم روی من قفل کردند خبرنگار ها از جیغ جیغ های غزل کنار رفتن پاهام نایی واسه جلو رفتن نداشت یه دفعه جیدا و جهان از پشتم صدام کردند و صداهاشون خشک شد توی گلو

-جولیه

اوناهم پیشم ایستاده بودن جیدا دستمو گرفت که به شدت میلرزید موهای کنار گوش ارش چند تاریش سفید شده بود جهان به زور حولم داد جلو و من عزمم جذب شد

رسیدم بهشون غزل پرید سمت سپند و گفت:

-عمو شپند من بلات نقاشی کشیدم ببین

و نقاشی رو دستش داد سپند با بغض گفت:

-ببینم عمو

یاد این افتادم که این بچه غزل بچه ارشه ارش لب تر کرد

-اسمت چیه؟؟؟

غزل با شیطنت گفت:

-غزل

هر سه شون به طرفم نگاه هاشون رو جهت دادن مازیار دست رو دهنش گذاشت:

-داداش

رفتم و دست غزل رو کشیدم

-بریم غزل

خبر نگار ها شروع کردن به سوال پرسیدن:خانم شما کی هستید؟؟؟خانم شما با اقا ارش یا اقا سپند و مازیار نسبتی دارید؟؟؟

سرم به شدت درد گرفت دست غزل رو فشردم شروع کرد به گریه کردن

-مانی میخوام با عموها عکس بندازم

-بریم غزل

وکشون کشون بردمش سمتہ خیابون صدایی پشت سرم اومد

-غزل

کمی مکث کرد وگفت: جولیا

ارش:

-ببین مازیار من الان رسیدم به در ورودی سالن تا ۵ ثانیه دیگه اینجا نباشی من میدونمو تو شرفت رو میبرم

-چشم داداش اومدم

-فعلا

وقتی که رفتم اونروز رفتم تهران رفتم واسه موفق شدن رفتم واسه مجوز گرفتن هرچی پول در آورده بودمو خرج مجوزم کردم وحالا شدم معروف ترین خواننده پاپ کشور رفتم از ماشین پایین لبخندی زدم به خبر نگار ها یکدفعه همون چشمایی که منو جادو کرد تو چشمم قفل شد حس کردم قلبم یه لحظه به شدت لرزید

وانگار غم دنیا به دلم نشست نگاهم لغزید به دختر بچه ایی که سمتم دوید چقدر بغض داشتم کسی که روبروم بود غزل بود خودش کسی که دیگه نداشتم کسی درموردش حتی یک کلمه هم حرف بزنه حس میکردم نفسم بالا نیامد مازیار وسپند هم اومدن وقتی جیدا رو کنار غزل دیدم مطمئن شدم خودش ولی این دختر بچه این دختر کیه؟؟؟؟ پرید تو بغل سپند یه لحظه حسودیم شد خوش به حال سپند که اغوش مهربون این دختر بچه رو داره غزل با خشونت بردش راهشو داشت ادامه میداد حتی دلم نمیخواست امشب یک نیمه اهنک هم برای کنسرت بخونم یه دفعه جیدا کلافه شد وگفت:

-عه من نمیخوام مته فیلما همه چی دیر بشه اقا ارش برید دنبالشون برید دنبال همسر ودخترتون

نزدیک بود قلبم بایسته همه با دهن باز نگاه میکردند خبر نگار ها هم مدام عکس مینداختن هنگ کردم یه دفعه یه اقای که فهمیدم اسمش جهانہ وگویا برادر غزل یا همون جولیاست گفت:

-یه بار از دستش دادی اینبار از دستش نده

مازیار تکونم داد:

-برو ارش برو نذار بره

پا تند کردم سمتشون هنوز هم هیچ چیزو درک نمیکردم وقتی صداشون کردم هردوشون ایستادند غزل کوچولو به سمتم برگشت فرود اومدم رو زمین دستشو به زور از دست جولیا در آورد وسمتم دوید محکم بغلش کردم اروم وبا بغض گفت:

-ممنون عمو من دلم دوست داله کنسلتو ببینه

دستم تو موهای فرش کردم عطر موهاشو بلعیدم این دختر این غزل غزل دختر منه؟؟؟ اشک هام بدون اجازه رو گونه ام میریخت دستای کوچیکشو رو اشکام کشید

-عمو چلا تو ومانی گلیه میکنین؟؟؟

-غزل

-بله؟؟

-میدونی من

وهق هق زدم بوسه ایی کوتاه به گونه ام کرد وگفت:

-عاشقتونم اقا الش

ودودستشو دو طرف صورتم گذاشت وگفت:

-من به مانی میجفتم همیچه دلم میخوا با یه چی مته شما ازدواج کنم



-واسم عروسک میخلی؟؟؟

-اره خوشگلم میخرم

-میشه مانیم بیاد

-اون دیگه منو دوست نداره

-چرا داره..باید داشته باشه تو پای خوشگله منی

-زبونشو ببین موش کوچولومو

لبخندی زد رسیدیم به خونه رفتیم توی پارکینگ کمربنشو که باز کردم بی هوا پرید بغلم

-پاپایی عاشقتم

-منم

بغلش کردم و رفتیم سمت پنت هاووسم رفتیم توی اتاق خوابم خوابوندمش روی تخت و خودم هم با همون لباس هام اون سمتش خوابیدم موهاشو نوازش کردم

-پاپایی واسم قشه میجی؟؟؟

-البته چی بگم؟؟؟

-قصه زیبای خفته رو بجو

یاد اون روز افتادم که غزل توی بیمارستان بود و من داغدار عشقه باران شروع کردم به گفتن غصه

-یه روزی یه دختری بود که خیلی خوشگل بود نامادریش اونو خیلی اذیت میکرد تا اینکه یه روز اونو زد اون دختر خوشگل خوابش برد وقتی دختر خوشگل مریض شد و خوابید یه پررسی که خیلی دلش شکسته بود رسید اون دختر از خواب بیدار شد هیچ چیو یادش نمی اومد و به پرنس پناه برد با پرنس ازدواج کرد ولی پرنس اونو اصلا دوست نداشت. پرنس همش گلایه میکرد از دخترک تا اینکه کم کم مته یه فرشته دخترک دل پرنس رو برد بعدش با هم دوست شدن خدا بهشون یه بچه داد ولی بچه قبل از به دنیا اومدنشون مرد

دیدم خوابیده حتی بقیه قصه رو خودم نمیدونستم چیشده یعنی چی شده که این بچه ایی که خدا به پرنس واون شاهزاده داده نموده؟؟؟ سعی کردم به چیزی فکر نکنم یکدفعه صدای مشت کوبیدن به در وزنگ در همزمان اومد دویدم سمت در یه دفعه جولیا با سر وضع داغون پرید تو وگفت:

-دخترم کو؟؟؟ کجاست؟؟؟

وداد زد:غزل

سریع در دهنش رو گرفتم سپید و جیدا خداحافظی کردن و در رو بستن دستمو گاز گرفت و باز داد زد اینبار در دهنشو محکم گرفتم

چسبوندمش به دیوار شالش افتاده بود رو زمین با اون دستم که ازاد بود دستمو فرو کردم داخل موهاش و سرشو جلو کشیدم

-عشقم چرا لج میکنی؟؟؟

اشک از چشمش ریخت

-در دهنش رو بر میدارم ولی داد نزن زندگیم بچه مون خوابیده

چشمش یه جور دیگه شد حالتش وهمونجور گریه میکرد اروم دستمو برداشتم و دستمو دوطرفش گذاشتم و فاصله مون رو کم کردم اروم رفتم جلو گریه میکرد اشکشو پاک کردم

-ترو خدا گریه نکن غزل

اروم گفت:من غزل نیستم دخترمون اسمش غزله

-چیشده؟؟؟ چی به سر زندگیمون اومده عشقم؟؟؟

-نمیدونم

-جولیا

-میشه بری کنار ارش؟؟؟

-من نمیخوام از این تصادفی که امشب رخ داد بگذرم نمیخوام از تو بگذرم میفهمی؟؟؟

-من

-اره تو کسی که زنده کسی که هنوز اسمش توی شناسنامه ام هست کسی که عاشقشم کسی که با اون همه اتفاق هیچ وقت فراموشش نکردم

ولیم رو روی لبه‌اش گذاشتم کمی که گذشت یهو صدای هیمن گفتن غزل اومد سریع لبم رو از لبهای جولیا جدا کردم جولیا هول شد وگفت:

-غزل تو اینجا چکار میکنی؟؟؟

-من خواستم به پاپا الش بجم چه من دلم بلات تنج شده چه اون موقع پاپا الش میجفت تو دیجه بل نمیگردی ودوشش ندالی که حالا دیدم پلنسیس داله دخترک رو میبوسه

رفتم سمتش و بغلش کردم و گفتم:

-یه دختر خوب توی خونه راه نمیره که

-میدونی پاپا الش یه بالم شب شده بود مانی وخاله خواب بودن تلسیدم خواستم بلم پیش دایی جهان رفتم تو شالن دیدم خاله رزا ودایی همو میبوسن منم لفتم اتاقم

-دیگه از این کارا نکنی ها زشته

جولیا گفت: یعنی رزا و جهان باهمن؟؟؟

-بهشون گیر نده خانومم

لبخندی زد همراهشون رفتم اتاق خوابم غزل وسطمون خوابیده بود ومن محکم هردوشون رو توی بغلم گرفته بودم باور این خوشبختی خیلی سخت بود خیلی باور اینکه بازم خدا نگاه مهربونش رو بهم دوخت باور اینکه چقدر خوشبختم وقتی مامان و کامیلا جریانو فهمیدن واقعا جا خوردن واقعا هم یک معجزه بود که این دختر بچه غزل اونروز زنده بمونه اونروز توی بیمارستان تشخیص داده نشده بود که بچه دوقلو بوده ویک قلش زنده مونده واون یکی مرده اخر ماه عروسی کامیلا و مازیار بود. عروسی هم به خوبی و خوشی تموم شد من شدم بزرگترین خواننده پاپ کشور سپند و جیدا هم باهم ازدواج کردند در ضمن جهان جیدا و جولیا ورزا مسلمون شدند ایسل هم توی عروسی جیدا با رایان آشنا شد و رایان به خاطر ایسل تغییر مذهب داد و شد مسلمون ایسل دیگه از اون لاکش بیرون اومد و یک ادم مثبت اندیش و عاشق پیشه شد ایدا هم با پسر داییش ازدواج کرد ومن کنار غزل و جولیا زندگی خوبی رو واسه خومون ساختیم واین دلمره باز با عشق این دخترک

باز با عشق این شاهزاده زنده شد ..

خدا هیچ کسو دلمرده نکنه

پیچ اخر یک دلمرده ارش

نویسنده رمان: و. رحیمی v.rahimi1..

دلتنگیات برای من خودم غمت رو میخورم

تنها نمیذارم بری من از تو دل نمیبرم

سر روی شونه هام بذار

درداتو هدیه کن به من

سنگ صبور تو منم  
 بیا و تکیه کن به من  
 من تکیه گاهتم  
 یار و همراهتم  
 درمون اهتم  
 من عاشقتم  
 من تکیه گاهتم  
 یار و همراهتم  
 درمون اهتم  
 من عاشقتم  
 تا وقتی که داری منو  
 غصه ی هیچ چیز رو نخور  
 من مثله کوه پشته تو ام  
 از ارزو هات دل نبر  
 تا وقتی هستم میتونی  
 به هرچی میخوایی برسی  
 هرچی دارم فدای تو  
 برام تو مثله نفسی  
 نفس که میکشم تورو  
 حس میکنم توی تنم  
 کنار تو حس میکنم  
 عاشق عاشق شدنم  
 من تکیه گاهتم  
 یار و همراهتم  
 درمون اهتم  
 من عاشقتم  
 من تکیه گاهتم  
 یار و همراهتم  
 درمون اهتم  
 من عاشقتم  
 "امین حبیبی .تکیه گاه"

۱۳۹۵/۳/۱۴

یک عصر جمعه ..

خب سلام خدمت اونایی که تاته این رمانو خوندن دوس داشتیش؟؟؟ خدا روشکر دوسم نداشتی خدارو شکر چه خبرا؟؟؟

روزگار به کامه ک ایشالله؟؟؟ واست ارزو بهترینا رو دارم رفیق من دوست من که وقت با ارزشتو گذاشتی در اختیار من اگه این رمان رو زیاد دوست نداشتی اشکالی نداره رمان هایی که کم صفحه اس

مته ادمایی هستن که زیاد عمر نمیکنن مته گل لاله لاله عمرش یه ماه بیشتر نیست کاش خوبی های زندگیتون به گل ارکیده زرد وبنفش بره که خیلی عمر میکنن مته لاله نباشه که زود پیره خیلی قول این رمانو داده بودم راستش یه جاهایی واقعا اعصابمو خورد میکرد ومن دل بهش نمیسپردم که بنویسمش الان با خودت میگی پوففف اینهمه گفتی ازش کم صفحه هم بود که اره نشد دیگه ولی رمانی که طولانیه ومیدونم مته سورنا مته شاید به رنگ خاکستری مته تقاص وبقیه رمان هام معجزه میکنه رمان

"بغض یعنی"

این رمان بغض یعنی

هنر نمایمی از اثر : v.rahimi1.....

بهتره اینجا هیچی نگم به جز این یک خط

غیر ممکنه بغض ماله همسایه باشه یه روز یقه تورو هم میچسبه وولت نمیکنه

بغض یعنی همین که هیچ کسی توی هیچ شرایطی حاضر نیست رمان هامو پخش کنه نمیدونم روزی که به دست تو که داری میخونیش برسه چند نفر خوندنش ولی مطمئن باش من الان واسه خاطر ۳-۴ نفر بیشتر تایپ نمیکنم اونا خواهش کردن خواهششون رو شنیدم مته تو نیستی که اینهمه بهت خواهش کردم تو دنیایی مجازیت بهم یه فرصت بدیو ندادی من شنیدمشون حالام مهم نیست قرار کیا خواهش منو بشنون کیا قراره حمایت کنن بهتون قبلا گفته بودم که به کانال تلگرامم بیاین نیومدین بستم کانالو شاید باز راه بندازمش اونم باز بخاطر همون ۳-۴ نفر میدونی قرار بود تو رمان بغض یعنی با همه خدافظی کنم حتی رمان های توی ارشیو رو ننویسم ولی دیدم حتی یک نفر یه دوست کسی که خوب میدونه کیه کسی که وقتی ناامیدی هامو خوند وبهم زنگ زد وگفت:

-رفیق بنویس خواستم بگم من میخونم دستنوشته هاتو درد دلالتو  
 و اسش نوشتم حالا اگه میخوایی باز ناامید نشم بیا بیا وبهم بگو هستی بیا واون نگاهت رو اون عقیده ات رو بهم  
 برسون خوشحال میشم و خوشحالم از اون دوتا چشمت که دوختی به صفحه های رمانم وممنونم از زندگی که  
 بدجور داره اسفالتم میکنه

اگه حامی منی

اگه دوسداری تو کمپین من باشی

حتما حمایت کن بی شک لطف تو جبران میکنم

دوستونم دارم

چاکری

به امید دیدار دوباره

یا حق

.....v.rahimi1